

## اصلاحات و بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلجوقی

دکتر اسماعیل حسن‌زاده

### چکیده

نخبگان برای کارآمد ساختن ساختارها به اصلاحات دست می‌زنند. اجرای اصلاحات تبعات خاص خود را دارد و اغلب به بحران و بی‌ثباتی سیاسی در درون حاکمیت منجر می‌شود. این مقاله در صدد است تا تحلیلی از رابطه اصلاحات و بی‌ثباتی در امپراتوری سلجوقی را ارائه دهد. برای این منظور، سه مرحله اصلاحات (دوره وزارت خواجه نظام‌الملک، وزارت ابوالقاسم درگزینی، وزارت کمال‌الدین خازن) مورد تحلیل قرار گرفته است. اصلاحات دوره خواجه تعارض ساختاری بر امپراتوری تحمیل کرد. فعال شدن این تعارض در دو دوره بعدی، مانع موفقیت اصلاحات گردید.

### واژه‌های کلیدی

اصلاحات، بی‌ثباتی سیاسی، سلجوقیان، خواجه نظام‌الملک، ابوالقاسم درگزینی، کمال‌الدین خازن.

### مقدمه

اصلاحات یکی از راه‌های ایجاد دگرگونی در ساختارهای جامعه است. زمان و مکان دو ظرفی است که ساختارهای جامعه را نیازمند دگرگونی‌های متناسب می‌سازد؛ یعنی از طریق دگرگون‌سازی ساخت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اداری می‌توان بحران‌های بالقوه و بالفعل را خنثی نمود. دامنه، سرعت و خط‌مشی دگرگونی‌ها ناشی از خواست مصلحان و ضرورت‌های اجتماع است.

مفهوم اصلاحات از مفاهیمی است که تعاریف گوناگونی از آن ارائه شده است. هیرشمن اصلاحات را نوعی دگرگونی می‌داند که در آن «قدرت گروه‌های تاکنون ممتاز کاسته می‌شود و جایگاه اقتصادی و منزلت اجتماعی گروه‌های نامممتاز بالا می‌رود» (۲۸/ص ۴۹۷). هانتینگتون نیز اصلاحات را «به معنای دگرگونی در جهت تأمین برابری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بیشتر و گسترش دامنه اشتراک سیاسی در جامعه» می‌داند (۲۸/ص ۴۹۸).

تعاریف بالا به نوعی در چارچوب جوامع مدرن غربی ارائه شده و با اصلاحات مورد نظر در این مقاله که به بررسی این پدیده در یک جامعه شرقی دوره میانه می‌پردازد، تفاوت دارد. اصلاحات عبارت از دگرگونی در ساختارهای جامعه به منظور ایجاد هم‌نوایی و تناسب با زمان و مکان و کارآمد ساختن آنها در فرآیند تحولات تاریخی است. در این تعریف، اصلاحات نه جانشین انقلاب است و نه حلال آن؛ فرآیند مستمری است که نه بر اثر اجبار خارجی بلکه ضرورت، سرشت و ماهیت درونی تحولات تاریخی آن را در ساختارهای اجتماع ایجاد می‌کند و به عنوان عنصر خود سامان در تطبیق ساختارها با اوضاع جدید عمل می‌نماید. البته، منظور این نیست که اصلاحات به خودی خود به وجود می‌آید و خودزاست، بلکه زایش اصلاحات نیازمند نخبگان اصلاحگر است. این مصلح است که اوضاع موجود را ارزیابی نموده، ساختارهای موجود را با شرایط تطبیق و نواقص آن را رفع می‌نماید و آنها را برای مقابله با بحرانها مهیا می‌سازد. البته، گاهی نخبگان در به تعویق انداختن دگرگونیها نیز نقش محوری دارند (۱۷/ ص ۱۷۴).

پس اصلاحات به معنی ایجاد دگرگونی و تغییر وضع موجود یا بخشی از آن، منافع قشرهایی از جامعه را به خطر می‌اندازد و این خود به بروز واکنش و مقاومت می‌انجامد. می‌توان گفت راه اصلاحگر ناهموار و دشوار است. اصلاحگران برای ایجاد دگرگونی از دو استراتژی بهره می‌گیرند: نخست روش فراگیر، ریشه‌ای و ضربتی است؛ به این معنی که او در آغاز کار همه هدفهایش را آشکار اعلام می‌کند و به امید دستیابی به آنها تا آنجا که می‌تواند بر این هدفها تاکید می‌ورزد. استراتژی دوم، روش تدریجی، شاخه به شاخه است. در این روش پنهان کردن هدفها، جدا کردن محورهای اصلاحات از یکدیگر و دنبال کردن یک دگرگونی در یک زمان معین مهم است (۲۸/ ص ۵۰).

بهره‌گیری از یکی از این دو استراتژی به عوامل مختلف، از جمله عرصه، سرعت، شدت، دامنه و زمان اصلاحات، قدرت مدیریت، توانمندیهای بالقوه و بالفعل اصلاحگران از یک سو؛ و قدرت، نفوذ و شدت مخالفت دشمنان اصلاحات از سوی دیگر بستگی دارد. اصلاحگران با شناخت وضعیت جناح خود و مخالفان، به یکی از این دو یا آمیزه‌ای از آن دو تمسک می‌جویند. از میان اصلاحگران دوره سلجوقی، خواجه نظام‌الملک از روش تدریجی، ابوالقاسم درگزینی از روش ترکیبی و کمال‌الدین خازن از روش ضربتی بهره گرفتند. خواجه با استفاده از موقعیت روبه تثبیت امپراتوری، جایگاه و توانمندیهای خود روش تدریجی را برگزید. مسایل جامعه را از هم تفکیک کرد و در زمان مناسب به سراغشان رفت. از این رو، اصلاحات وی در سه مرحله به انجام رسید. درگزینی با درایت خاص توانست آمیزه‌ای از روش ضربتی و تدریجی ایجاد کند. او ویژگیهای درایت و کیاست خواجه و شجاعت خازن را داشت و هم زمان و هم موقعیت مناسب در اختیارش بود. اما خازن هم زمان و اوضاع مطلوب و هم وقت‌شناسی آن دو را نداشت. به این دلیل نتوانست در پیشبرد اصلاحات کامیاب شود؛ مخالفان اصلاحات نتوانستند بسیج گسترده‌ای علیه وی راه بیندازند و مانع تحقق اهداف اصلاحگرانه‌اش شوند.

با توجه به اینکه اصلاحات درصدد چالش یا تغییر تمام یا بخشی از وضع موجود جامعه است، منافع تمام یا بخشی از قشرهای جامعه، بویژه قشر بالا را به خطر می‌اندازد و در عرصه جامعه نوعی وضعیت خاص ایجاد می‌کند که از آن به بی‌ثباتی سیاسی تعبیر می‌شود. ساندرز در تعریف بی‌ثباتی می‌گوید: «معیاری که بتوان به وسیله آن یک نظام سیاسی را در هر مقطع از زمان بی‌ثبات خواند، معیاری است که با وقوع یا عدم وقوع تغییرها و چالشها در هر حکومت، رژیم یا جامعه‌ای را نسبت مستقیم دارد؛ یعنی آنکه تا چه حد این تغییرها و چالشها الگوی معمولی یک سیستم خاص

حکومتی، رژیم یا جامعه‌ای را تغییر داده‌اند و تا چه میزان باعث ایجاد چالش در آنها شده‌اند. مسلم است که این الگو خود با گذشت زمان دستخوش تغییر می‌شود (۱۴/ ص ۱۳۴). از زاویه دیگر می‌توان بی‌ثباتی سیاسی را چنین تعریف کرد: بی‌ثباتی سیاسی عبارت است از ناپایداری قدرت سیاسی مستقر، جابه‌جایی سریع کارگزاران و تغییر مداوم برنامه‌ها و تصمیم‌ها در اثر مخالفت نیروهای رقیب. چالشها و تغییرات به دو صورت خشونت‌آمیز (شورش، قتل و جنگ داخلی) و مسالمت آمیز رخ می‌دهد.

اصلاحات همیشه در برابر نوعی مانع یا نیرویی مقاوم قرار دارد و پیوسته در جهت در هم شکستن و تغییر وضع موجود و حامیان آن است؛ یعنی داشتن حریف و اصل ضدیت در ماهیت اصلاحات نهفته است. گاهی اصلاحات به دلیل نبودگی‌اش توان لازم را برای تطبیق خود با شرایط محیطی ندارد و موجب ایجاد واکنشهایی علیه اصلاحات می‌شود. البته، باید متذکر شد که رابطه اصلاحات و بی‌ثباتی سیاسی، رابطه‌ای جبری و اجتناب‌ناپذیر نیست و نباید انتظار داشت که اصلاحات همیشه بر هم زنده‌ی ثبات است، بلکه نقطه عزیمت آن، در نوع جهت‌گیری مصلحان و اصلاحات نهفته است. ابهام یا تردید در جهت‌گیری اصلاحات، بی‌توجهی یا عدم تحلیل و درک درست از شرایط و محیط، عدم ارزیابی درست از قدرت مخالفان و توانمندیهای مصلحان، گسترده کردن دامنه و سرعت بخشیدن بیش از حد به اصلاحات ممکن است بی‌ثباتی را بر فرآیند اصلاحات تحمیل نماید؛ یا ممکن است اصلاحات با ایجاد بنیادهای جدید رشته‌های پیوند اجتماعی را مستحکم سازد و با به روز کردن ساختهای پیشین معایب آنها را سترون کرده، ساختهای کارآمد را جایگزین سازد. پس باید گفت رابطه ساده و جبرگرایانه‌ای بین اصلاحات و بی‌ثباتی وجود ندارد.

علی‌رغم آگاهی از رابطه چندگانه اصلاحات و بی‌ثباتی، این مقاله درصدد است تا رابطه علی بین انجام اصلاحات و بروز بی‌ثباتی سیاسی در دوره سلجوقی بر قرار سازد؛ یعنی اصلاحات به عنوان متغیر مستقل و بی‌ثباتی سیاسی متغیر وابسته مورد بررسی قرار می‌گیرد. برای نیل به این هدف، سه مقطع مهم در سلجوقی قابل شناسایی است که اصلاحات به معنی اخص آن انجام گرفته است. با توجه به ابعاد و گستره آن می‌توان آنها را دوره اصلاحات نامید. البته، در خلال این دوره‌ها نیز اقدامات اصلاحی جزئی در قوانین و مقررات صورت گرفته است، مانند اصلاحات معین‌الدین مختص الملوک کاشی که چندان قابل اعتنا نیست.

#### ۱- اصلاحات و بی‌ثباتی سیاسی در دوره خواجه نظام الملک

جایگاه سیاسی و دیوانی خواجه در تثبیت حاکمیت سلجوقی بر کمتر کسی پوشیده است، اما متأسفانه مطالعات کمی در باره اقدامات اصلاحی وی صورت گرفته است. خواجه با شناخت کافی از ساختار قدرت در ایران و مشکلات نوظهور اجتماعی و سیاسی با ورود سلجوقیان، استراتژی تدریجی و شاخه به شاخه را برای پیشبرد نیات اصلاح‌گرایانه خود اتخاذ کرد. شاید بتوان گفت تداوم وزارت او نیز در سایه این استراتژی زیرکانه بود. با توجه به این استراتژی اصلاحات خواجه را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: الف) نهاد سازی و اصلاحات محدود؛ ب) اصلاحات همه‌جانبه؛ ج) دوره اصلاحات تحمیلی.

## الف) نهاد سازی و اصلاحات محدود و بی‌تباتی سیاسی

جهت‌گیری اقدامات خواجه در این دوره، که مصادف با سلطنت الب ارسلان (۴۶۵-۴۵۵) است، بیشتر جنبه تأسیسی - اصلاحی دارد. با سپری شدن دوران جهانگیری و گسترش قلمرو، دوران تثبیت و تحکیم بنیادهای امپراتوری فرا رسید و خواجه نظام‌الملک به معنی واقعی کلمه معمار و بانی اصلاحات این دوره قد علم کرد.

تغییر حاکمیت سبب شد تا رؤسای قبایل که اکنون به صورت سلطان یک امپراتوری بزرگ در آمده‌اند، برای تطبیق خود با اوضاع جدید، سریعاً مردان جوان تحصیل کرده شهری و روستایی را در زندگی سیاسی نوین وارد نمایند. این عناصر جوان هم واجد ویژگیهای مثبت کارگزاران دوره پیشین بودند؛ یعنی اطلاع نسبی از اوضاع اداری و سیاسی حکومت‌های پیشین داشتند و هم از معایب آنان بدور بودند، زیرا با قرار نگرفتن در صدر امور دیوانی یا سیاسی از حسن سابقه برخوردار بودند. این جوانان نخبگان دیوانی امپراتوری سلجوقی را تشکیل دادند و در دهه‌های بعد به اشرافیت دیوانی بدل شدند. بدین ترتیب، امپراتوری سلجوقی با اخذ دانش نخبگان بومی و تلاش در جهت ادغام ستهای قبیله‌ای در دانش جدید، گام‌های نخستین را در تحکیم بنیادهای خود برداشت. واقعیت آن است که بخش زیادی از ساختها و نهادهای دوره سامانی، غزنوی و آل بویه به عنوان میراث از طریق نخبگان ایرانی به سلجوقیان به ارث رسید. تشکیلات دیوانی حکومت‌های ایرانی که الگوی دستکاری شده از نظام سازمانی خلافت عباسی بود، به تبع شرایط زمانی و محیطی دچار دگرگونیهای متعدد در هر دوره تاریخی گردید. برای مثال، نظام دهگانه دیوانهای سامانی در دوره سلجوقی به چهار دیوان اصلی تقلیل یافت. برخی از دیوانها در دیوانهای دیگر ادغام شد و برخی دیگر جایگاه دیوانی خود را از دست داده، به صورت نهاد مستقل و نیمه مستقل به حیات خود ادامه داد، مانند دیوان خاص، اوقاف، مظالم و غیره. پنج دیوان اصلی عبارت بودند: دیوان‌الاعلی، دیوان استیفاء، دیوان اشراف، دیوان طغراء یا انشاء و دیوان عرض. می‌توان از این سیاست، به «سیاست تقلیل‌گرایی دیوانی» یاد کرد. خواجه این سیاست را به دلایل متعددی از جمله ایجاد تمرکز قدرت در دست چند دیوان، بویژه دیوان‌الاعلی، کاهش هزینه‌های امپراتوری تازه تأسیس، کاهش نظام بوروکراتیک و ساده سازی امور دیوانی اتخاذ کرد، زیرا به این مهم آگاه بود که نظارت و کنترل نظام عریض و طویل، بدون داشتن کارگزاران و عناصر اجرایی غیر ممکن یا دست کم سخت خواهد بود. البته، فرآیند کوچک سازی دولت از سامانیان تا سلجوقیان به عنوان یک الگوی حکومتی مورد توجه نخبگان ایرانی بود. هر چند سیاست تقلیل‌گرایی موجب افزایش دایره اختیارات و امتیازات دیوانهای موجود شد، اما در عمل از دیوانهای دیگر، رقیبی برای دیوان وزارت پدید آورد و رؤسای دیوانهای دیگر، گاهی با بلند پروازی خودبینانه و گاه تدبیر دیوانی خود را همپایه و هم‌شان وزیر تلقی می‌کردند. چنین نگرشی به افزایش توطئه و دسیسه‌چینی در ساختار سیاسی و دیوانی سلجوقی دامن زد.

نخستین نشانه‌های ظهور نارضایتی از اقدامات اصلاحی خواجه در توطئه خزنده برخی از دیوانیان دون پایه یا نخبگان حاشیه‌ای در آگاه کردن سلطان از عملکرد وزیر بود. «بدگویان بدو نامه کردند و از نظام‌الملک وزیر بد گفتند و از عواید وی او را آگهی دادند و آن نامه در کنار مصلاهی او نهادند. سلطان هم نظام‌الملک را بخواند و او را گفت: این نامه برگیر، اگر نبشته شان راست است، خوی خویش پاکیزه ساز و احوال خود به صلاح آر و گرنه راست می‌گویند آنکه این کار را بکرده، بیخشیای و بد گوی را به کاری از مهمات دیوان برگمار، تا از دروغ و بهتان دست بردارد» (۹/ صص ۶۵-۶۶). توصیه سلطان در گمارش بدگویان خواجه به مناصب دیوانی دو بعد می‌تواند داشته باشد. یکی بعد

اخلاقی و دیگری سیاسی - دیوانی. ظاهراً قصد آلب ارسلان اصلاح اخلاقی مخالفان بود، اما در بعد سیاسی چنین اقدامی می‌توانست تبعات متعدد بر آینده سیاسی خواجه داشته باشد، زیرا با ورود مخالفان خواجه به ساختار دیوانی، رقبای او افزایش می‌یافتند و می‌توانست به عنوان وزنه تعادل بخش عمل نماید. به عبارت دیگر، با ورود این مخالفان به دیوانها، آن دسته از حامیان عمیدالملک کندی که در کنج عافیت غنوده بودند، دوباره توان و جرأت مخالفت پیدا می‌کردند. این عمل در دوره آلب ارسلان به دلیل ویژگیهای شخصیتی سلطان و عدم تشکل مخالفان جنبه خطرناک و بی‌ثبات پیدا نکرد، اما با گذشت زمان و تشدید سیاست انحصاری خواجه، مخالفان او نیز تشکل و قدرت فزونی پیدا کردند. سیطره خاندان خواجه بر امور دیوانی در تختگاه و ولایات بویژه در دوره دوم، دوستان را به منتقدان، و منتقدان را به مخالفان بدل ساخت. این فرآیند با گذشت زمان و اجرای اصلاحات همه جانبه ابعاد تازه‌تری یافت. خواجه برای پیشبرد اهداف اصلاح گرایانه‌اش از برخی تاکتیک‌های خشونت‌زا مانند حذف فیزیکی مخالفان استفاده کرد. ظاهراً در سه مرحله اول حکومت سلجوقی چنین تاکتیکی دست کم در مورد دیوانیان به کار گرفته نشده بود. عمیدالملک در نقدی دورانیشانه آن را «مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای» نامیده است. این نقد از شکل‌گیری بنیادهای ناصواب توسط خواجه پرده برداشت. به عبارت دیگر، نقد عمیدالملک به نوعی انتقاد رفتار فردی نبوده، بصراحت به شکل‌گیری ساختارهای بی‌ثبات‌ساز اشاره دارد. او با توجه توانمندیهای بالقوه خاندان خواجه با تصاحب همه جانبه قدرت از یک سو و وجود ساختارهای تداوم ساز قدرتهای موروثی و مستعد برای رفتارهای خشونت‌زا از سوی دیگر، عملکرد خواجه را دارای تأثیرات پایدار دانسته است و از زبان وی به خواجه نقل شده است: «مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای که در جهان آوردی به وزیر کشتن و غدر و مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی. می‌ترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم به اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد» (۹/ص ۶۲). البته، نباید فراموش کرد که عمیدالملک برآمده از چنین ساختاری بوده و در تعصب مذهبی شهره بود (۸/ص ۳۶).

سیاست تمرکزگرای خواجه اجازه رشد شخصیت‌های مستقل دیوانی در چارچوب قانون را نمی‌داد. برای مثال، وقتی از درایت و قدرت محمد بن منصور نسوی عمید خراسان هراسناک شد، به مأمور دریافت حقوق دیوانی سفارش کرد که «طعم خواری را به عمید خراسان بچشانند». او نیز با آگاهی از دوگانگی کانون قدرت در ساختار سیاسی به سلطان متوسل شد و با پیشکش کردن صد هزار دینار از این مهلکه نجات یافت (۹/ص ۶۸). شکاف در کانونهای قدرت در بسیاری موارد مهمترین منفذی بود که خواجه را آزار می‌داد.

شاید مخالفت خواجه با حذف دیوان برید توسط سلطان که در جهت کوچک سازی دولت انجام شد، به حفظ سیطره و تمرکزگرایی مربوط می‌شد. فصل دهم سیاستنامه به اهمیت برید اختصاص یافته است. در پایان این فصل، ضمن انتقاد از حذف برید از ساختار دیوانی می‌گوید: «لیکن اولیتر آنک صاحب خبر باشد که صاحب خبر داشتن یکی از قواعد ملکست چون اعتماد چنان باشد که بیاید درین معنی که گفتیم دل مشغول نبود» (۱۱/ص ۸۲). سیاست تقلیل‌گرایی دیوانی این دوره در برخی منابع به صورت انتقادی مطرح شده است. صاحب چهار مقاله حذف دیوان برید را به فرهنگ عشیرتی و ناآگاهی سلجوقیان از شیوه‌های ملکداری پیشین نسبت داده و معتقد است: «ایشان مردمان بیابان‌نشین بودند از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی‌خبر. بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد و

بسی از ضروریات ملک منظم گشت. یکی از آن دیوان برید است، باقی برین قیاس توان کردن» (۲۴/ص ۴۰). این نگرش انتقادی نظامی، به نوعی انتقاد به کوچک سازی بدنه نظام اداری است و فقط دیوان برید منظور نظر نیست. شاید مهمترین اقدام اصلاح خواجه در این دوره را می‌توان اصلاحات فرهنگی یا تأسیس مدارس نظامیه دانست. خواجه با ایجاد این مدارس، قصد خارج ساختن فرقه شافعی از بحران سیاسی و کلامی را داشت که با سخت گیریهای کندی بحران وارد مرحله نوبنی شده بود. همچنین باید از قصد وی برای جلوگیری از گسترش تعالیم مذاهب رقیب؛ یعنی تشیع امامی و اسماعیلی نیز یاد کرد. او در آغاز و تعلیم و تعلم در آن را تنها به پیروان مذهب شافعی اختصاص داد و کلیه امکانات مادی و قدرت سیاسی خویش را در تحقق بخشیدن بدین آرمان به کار برد (۲۰/ص ۷۳). هر چند خواجه در اصلاحات فرهنگی خود تکرارگرایی فرهنگی آل بویه را نپذیرفت، اما در نتیجه استحکام ساختارهای فرهنگی و دینی تن به دوگانگی حاکمیت مذهبی (شافعی و حنفی) داد؛ به طوری که کم‌کم مذهب حنفی نیز صاحب کرسی شد. تأسیس شعبات مختلف این نهاد علمی - مذهبی در شهرهای بزرگ به نوعی گسترش مباحثات علمی؛ یعنی بین علوم عقلی و علوم نقلی انجامید. هرچند برخی پژوهشگران معتقدند نظامیه‌ها تعلق دینی بر باور راست دینان سنی حاکم کرد. مبارزه با فلسفه و آزادی افکار، عدم توجه به سایر رشته‌های علمی، انحصار دانش در دست دولت و بهره‌گیری سیاسی از آن، تشدید مجادلات مذهبی و ایجاد تفرقه از پیامدهای تأسیس این مدارس بود (۲۰/صص ۲۷۹-۲۸۹؛ ۷/صص ۲۱۸-۲۲۶). اما چنین استدلالهایی جای تأمل جدی دارد، زیرا تفرقه مذهبی پدیده نوظهور در عالم اسلام نبود و با این که در دوره آل بویه تکرر فرهنگ به پدیداری نوعی زایش علمی انجامیده بود، از این تفرق فرقه‌ای بدور نبود. خلاصه کلام این که خواجه بخش اعظم توانمندی خود را مصروف کوچک سازی بدنه دیوانسالاری و ایجاد نهادهای آموزشی جهت تربیت کارگزاران مطیع، پیروان صدیق و مذهب رسمی قدرتمند نمود. در این دوره هر چند برخی از عملکرد خواجه ناراضی بودند، اما فرصت کافی برای طرح دیدگاههای خود نیافتند. می‌توان گفت خواجه با درایت، یک دهه از وزارت خود را صرف بنیاد سازی حکومت کرد.

#### ب) دوره اصلاحات همه جانبه و بی‌ثباتی سیاسی

انتقال پایتخت از ری به اصفهان، طلیعه مرحله نوبنی در امپراتوری سلجوقی با سلطنت ملکشاه و آغاز اصلاحات مرحله دوم خواجه بود (۲۴/ص ۳۲). یکی از مهمترین دغدغه‌های فکری خواجه، که میراثی از دوره پیشین بود، مسأله تلفیق سنتها و فرهنگ استیپی با فرهنگ یکجانشینی ایرانی بود. با ورود سلجوقیان به ایران یکی از مباحث مهم نخبگان، تعیین نوع نظام سیاسی، ساختار دیوانی و نظامی و تلفیق سنتهای عشیرتی و ایرانی بود. در این باره نخبگان نظریات خود را در قالب ارایه الگوهای مختلف مطرح کردند. هر چند این الگوها امروزه برای ما باقی نمانده است تا کم و کیف آن را تحلیل کنیم، اما به گواهی مقدمه سیاستنامه؛ چنین امری در اواخر عمر خواجه مطرح شده بود و الگوی خواجه مقبول واقع گردید. بررسی دیدگاههای خواجه نشان می‌دهد که محور اصلی تأکید، چگونگی استقرار تفکر اندیشه ایرانی شهری و نحوه ارتباط بین سنتهای عشیرتی با فرهنگ ایرانی است. در توضیح اندیشه ایرانی شهری باید گفت به مجموعه عقاید و باورها و آرای ایرانیان پیرامون امر حکومت، مؤلفه‌های سامان سیاسی، ویژگیهای فرمانروا در دوره باستان است. این

مفهوم در دوره اسلامی وارد ادبیات سیاسی ایران شده و امروزه به عنوان یک الگوی حکومتی بازپرداخت و در تحلیلهای سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

الگوی خواجه ضمن در برداشتن ویژگیهای منحصر به فرد که از اعتقاد به اندیشهٔ ایران‌شهری و اسلام سنی ریشه می‌گیرد، تعارضات جدی نیز با الگوی خلافت دارد (۱۱ / ص ۷؛ ۲۱ / صص ۲۱-۲۲۵). در این اثر خواجه سعی دارد برخی وجوه حاکمیت اسلامی - ایرانی و عشیرتی ترک را با هم تلفیق کند. اما خواجه نیز همچون بسیاری از نخبگان ایرانی، از الگوی تلفیق حداقلی حمایت می‌کرد و در برابر نگرش حداکثری که خواست اشرافیت ترک یا نظریه پردازان خلافت بود، مقاومت نشان می‌داد. شاید بتوان نگرش حداقلی خواجه را در این دو زمینه چنین تحلیل کرد که فرهنگ و ستهای استپی فاقد توانمندیهای لازم برای ارایهٔ الگوی مناسب برای حاکمیت امپراتوری با قلمرو گسترده بود. از اینرو، خواجه در صدد بود تا مؤلفه‌های مثبت فرهنگ استپی را به عاریت بگیرد. خواجه از سیاست تلفیق حداکثری الگوی حاکمیت خلافت که موجب سقوط اعتبار نظری اندیشهٔ ایران‌شهری می‌شد، حمایت نمی‌کرد. بررسی اجمالی حکایات سیاستنامه نشان می‌دهد که بسیاری از حکایات یا متعلق به ایران باستان است یا از حکومت‌های ایرانی پس از اسلام گرفته شده است.

البته باید افزود خواجه در سیاستنامه نظامی آرمانی را به تصویر می‌کشد که برگرفته از الگوی ایران‌شهری است. به این دلیل، او «بایدهای» ملکداری را برمی‌شمرد و هر جا که احساس می‌کند تباینی بین بایدها و بودها وجود دارد، موضعی انتقادی می‌گیرد و سعی می‌کند با بیان تفصیلی شیوهٔ آرمانی، الگوی مناسبی ارائه دهد اما با زیرکی مسؤلیت دوری الگوی حکومتی سلجوقی از الگوی آرمانی را متوجه شخص سلطان می‌کند (۱۱ / صص ۱۰۴ و ۱۲۲).

مقصود نهایی خواجه از الگوی آرمانی همان ایجاد نظام سیاسی خود سامان بود که در آن چرخش دایمی اطلاعات و اخبار و اطاعت‌پذیری از لایه‌های مختلف اجتماعی به مرکز سیاسی بسان نظریهٔ سبیرنتیک یا اعصاب حکومت دویچ (۱۰ / ص ۵۱) صورت بگیرد، اما ایجاد چنین نظامی به دلیل وجود تضادهای ماهوی تفکر و عمل امکان‌پذیر نبود، زیرا وجود چنین نظامی مستلزم تطابق نظام سیاسی و محیط اجتماعی بود؛ یعنی ارتباط بین لایه‌های مختلف جامعه در قاعدهٔ هرم با سلطان و وزیر در رأس آن به صورت نظام‌مند برقرار می‌گردید؛ هر چند خواجه پیشنهادهایی برای برقراری چنین ارتباط‌هایی ارائه داده است که خوان گستردهٔ عمومی به شیوهٔ ترکان، تشکیل مظلالم و بار نشستن به سبک پادشاهان ایرانی از آن جمله است (۱۱ / صص ۱۳-۳۵ و ۲۶۱-۲۶۴). اما واقعیت آن است که نظام سیاسی که خواجه به مدت سی سال وزارت آن را عهده‌دار بود، نظامی بسته بود که در حصار شریعتمداری شافعی مآبانهٔ ایشان و حنفی‌گرایانه سلطان از یک سو و خویشاوند محوری و ذلیل پروری او از سوی دیگر قرار گرفته بود. این عمل سبب شده بود تا در نظام تأسیسی خواجه، گردش نخبگان به صورت خود سامان عمل نکند.

مشکل نظام تأسیسی خواجه در چند پارچگی در تفکر، نفع‌طلبی شخصی در عرصهٔ قدرت و شرایط سیاسی و اجتماعی نهفته بود. اصلاحات برپیچیدگی چند پارچگی ساختار سلجوقی افزود. این گسست‌ها از نوع شیوهٔ حکومت ایرانی و اسلامی و استپی بود. البته، باید یادآور شد دوگانگی تفکر حکومت ایرانی و اسلامی در طول چهار قرن به سمت همگرایی سوق یافته بود که در اندیشه‌های خواجه سهم ایرانی بسیار پر رنگ بود، اما با ورود عنصر ترک به قدرت و تشکیل دولتهای مستقل، بار دیگر دوگانگی بروز مجدد یافت، اما این بار با عنصر و ماهیتی جدید.

یکی از اصلاحات خواجه در این دوره تقارب محیط ایرانی برای ترکان مهاجر بود. مهاجرت‌های پی‌درپی در فواصل طولانی با خاستگاه قبیله‌ای، گرایش به یکجانشینی و جذب شدن در فرهنگ ملل مغلوب و پذیرفتن نقش‌های جدید سیاسی و نظامی توسط ترکان مهاجر موجب کاهش یکجانشینی و پیوستگی خانوادگی و علقه‌های عشیرتی شده بود. با تشریح این اقدام لازم است توضیحی کوتاه بر این امر نگاشته شود.

مهاجرت تدریجی، اما مستمر اوغوزها از ترکستان به ماوراءالنهر و ایران و استقرارشان در موقعیت‌های جغرافیایی متفاوت و جدا از هم بتدریج در زبان، باورها و رفتارها آنها تأثیر گذاشت. سلجوقیان به ماوراءالنهر و ایران برای همناویی و هماهنگی با محیط تلاش زیادی از خود نشان دادند. بخشی از ویژگی‌های عشیرتی آنها که در تضاد آشکار با منافع حکومت‌های مستقر ترک مانند قراخانیان، حکومت جند، غزنویان و حتی خزرها بود، موجب گردید تا نتوانند در فرآیند کوتاه مدت جذب این مناطق شوند و ناگزیر به سوی ایران رانده شدند. هر چند سلجوقیان موفق به تشکیل امپراتوری شدند، اما همین موفقیت نیز سبب شد تا آنان با مرکزیت قبیله‌ای که در شخص سلطان متمرکز شده و نقش سیاسی و اقتصادی جدیدی پیدا کرده بود، تعارض پیدا کنند. این تعارض آنان را بیشتر به سوی از هم گسیختگی وحدت خانوادگی و عشیرتی سوق داد؛ بویژه اینکه هسته اصلی قبیله سلجوقی؛ یعنی طغرل و فرزندان جغری با نقش جدید سلطان سعی داشتند نوعی آشتی بین منافع گروه‌های حامی عشیرتی خود و گروه‌های اجتماعی سرزمین تازه فتح شده برقرار سازند. هرچه زمان می‌گذشت، این آشتی بیشتر به نفع جمعیت ساکن روستایی و شهری ایرانی تمام می‌شد و در مقابل، مواضع و رفتارهای گریز از مرکز نیروهای عشیرتی را افزایش داد.

حضور ترکان به عنوان واقعیت انکارناپذیر، خواجه را واداشت نوعی تعادل قابل کنترل بین عناصر عشیرتی و ایرانی پدید آورد، زیرا به این مهم واقف شده بود که اگر عناصر ترک در فرآیند اصلاحات ادغام و جذب نشده باشند جدایی ایشان از دولت تشدید خواهد شد و به بی‌ثباتی سیاسی دامن گستر منجر خواهد گردید و اما خواجه در این امر مشکلات عدیده‌ای پیش رو داشت:

اول اینکه فرآیند جذب گروه‌های قبیله‌ای در فرهنگ ایرانی امری پیچیده بود. بخشی از پیچیدگی و طولانی شدن آن ناشی از مقاومت آگاهانه گروه‌های اجتماعی از فرهنگ و سنت‌های عشیرتی‌شان بوده که بسادگی حاضر به از دست دادن وضع موجود نبودند، زیرا این وضع بر ایشان منافع زیادی داشت و به نوعی منزلت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌شان را ثبات بخشیده بود و معلوم نبود در صورت تغییر این وضع از چه منزلتی برخوردار می‌شدند. از سوی دیگر، عدم جب سریع بخشی مربوط به فرهنگ جدید بود که پیچیدگی‌هایی در بطن خود داشت که مانعی جدی محسوب می‌شد. این امور نیز برای نیروهای ترک توجیه عقلانی و منطقی نشده بود. به عبارت دیگر، خرد جمعی قبیله‌ای آنان توانای درک و فهم خرد جمعی یکجانشینی و شهر را نداشت. صاحب نظران معتقدند هر گاه وفاداری قومی به یک حکومت پیشی بگیرد، بحران همگرایی پدیدار می‌شود (۵/ص ۴۹۹).

اصلاحات خواجه هر چند در راستای همگرایی سیاسی نوین بود، اما این سیاست به قیمت استحاله قومی، ارزشی و فرهنگی سلجوقیان پیروز تمام می‌شد. همگرایی یا بهتر است بگوییم همانند سازی با غلبه دادن فرهنگ و ارزش‌های ملت مغلوب بر قوم غالب عملی شد. بنابراین، بخشی از سلجوقیان که خود را در قبال وضع نوین با روابط، ارزشها، فرهنگ و سنت‌های متفاوت می‌دیدند، نمی‌توانستند به یکباره علائق ریشه‌دار قبیله خود را که جزء جدایی ناپذیر



زندگی اجتماعی وی شده بود، از دست فرو نهند و خود را به وضع جدید و قوانین آن وفادار نشان دهند، زیرا قدرت ستهای قبیله‌ای و جستجوی منافع شخصی در حفظ آن، وفاداری آنها به فرهنگ استپی را بیش از فرهنگ جدید مسجل می‌ساخت. بنابراین، حکومت جدید سلجوقی با مشکل مشروعیت قبیله مواجه بود و اصلاحات خواهی به نحوی در صدد ایجاد منبع جدید مشروعیت بود که آن را در فرهنگ ایرانی و اسلامی جستجو می‌کرد.

این تباین، نوعی تعارض بنیادین بر ساختار قدرت سلجوقی تحمیل کرد. سلطان در یک دو راهی سخت قرار گرفته بود. او بین وفاداری به هنجارها و فرهنگ استپی و پذیرش نیاز به همسازی با واقعیت‌های دنیای جدید و تفکر و رفتار جدید متحیر مانده بود. البته، سلطان خیلی زود به دلیل مصلحت حکومت راه دوم را برگزید، اما بسیاری از سلجوقیان خواه به دلیل تعلقات قبیله‌ای یا منافع آنی توانمندی لازم را برای این تغییر سریع نداشتند. با بروز دو دستگی در خاندان سلطنت تعارض ساختاری آثار مخربی بر نظام سیاسی گذاشت. این تعارض زمانی تشدید و خطرناک می‌شد که امیران و دیوانیان در صدد بهره برداری از آن بر می‌آمدند. البته باید توضیح داد که تمسک محض سلطان به فرهنگ عشیرتی در اداره حکومت باز هم به بی‌ثباتی دامن می‌زد، زیرا این فرهنگ توانمندی لازم را برای اداره یک امپراتوری نداشت؛ بدین معنی که فرهنگ استپی برآزنده امپراتوری در یک سرزمین با فرهنگ دیرینه نبود. بنابراین، پذیرش فرهنگ جدید توسط سلطان، امپراتوری را صاحب ساختار و تشکیلات کرد، اما آنان هیچ‌گاه نتوانستند خود را از ساختار متعارض و به تبع آن بی‌ثباتی سیاسی رها سازند.

عامل تأثیرگذار در دراز آهنگ کردن فرآیند جذب گروههای قبیله‌ای، علاوه بر موارد بالا سیاستهای آگاهانه حکومت در مراحل اولیه بود، همچون جلوگیری از ازدواج آنان با ملل مغلوب، نگهداری ترکان در پادگانهای خارج از شهر و ایجاد نیروی معارض و رقیب از نیروهای غلامان ترک.

خواجی با درک مشکل فرآیند جذب ترکان در صدد بر آمد با ترویج اندیشه ایرانی‌شهری به کالبد امپراتوری سلجوقی، نظم و نسق نوینی بدهد تا تفکر حکومت با قلمرو گسترده همسانی داشته باشد، اما نکته حایز اهمیت این است که برنامه‌های اصلاحی نتوانست به یک توسعه همگون و متوازن بینجامد؛ بدین معنی که علی‌رغم فراگیری اصلاحاتش در تمامی ابعاد جامعه، باز هم بخشی از گروههای اجتماعی جامعه نتوانستند در امر حکومت مشارکت داشته باشند که ترکمنان یکی از این عناصر بودند.

هر چند خواهی در مباحث نظری آن هم در اواخر عمر با تأکید فراوان به سلطان یادآوری می‌کند که ترکمنان خویشان سلطان هستند باید جانب آنان را به خوبی نگه داشت (۱۱/ ص ۱۲۲)، اما خواهی در عمل نتوانست از ساختار بر آمده از اندیشه ایرانی‌شهری گروههای بیشتری را در حکومت مشارکت دهد. توصیه‌های وی به سلاطین فقط جنبه نظری دارد. برخورد خشونت آمیز حکومت با شورشهای قاورد، ارسلان ارغون، تنش و غیره برآیند این توسعه ناموزون ساختارها بود.

رویکرد اصلاحات خواهی از تکرار به تمرکز قدرت بود. این رویکرد نیز سبب شد تا همه نیروهای قبیله و امیران به قدرت سیاسی دسترسی نداشته باشند. به عبارت دیگر، اصلاحات به نوعی روند کاهنده نفوذ اعیان و اشراف قبیله‌ای را در ساختار ایجاد کرد. در پی انحصاری کردن قدرت، روح اعتماد متقابل نخبگان قدرت به حداقل ممکن تنزل یافت.

شورشهای متعدد شاهزادگان و ترکمنان در دوران وزارت خواجه و بعد از آن نشان می‌دهد اصلاحات در تقارب ترکمنان به محیط ایرانی چندان موفق نبوده است.

تلاش برای قاعده‌مند کردن امور سلطنت، یکی دیگر از اقدامات اصلاحی خواجه در این دوره بود. استناد خواجه به شریعت اسلامی در امر توارث سلطنت در جانشینی ملکشاه در برابر ادعای قاورد مهمترین اقدام بود که توانست ادعاهای سایر مدعیان سلجوقی را خنثی نماید. این دیدگاه جلو بخشی از بی‌ثباتی را گرفت، اما نکته مهم در این جاست که خواجه هیچ‌گاه نتوانست ضوابط عینی برای توارث در سلطنت ایجاد نماید؛ حتی ضوابط حداقلی موجود در دوره ساسانیان نیز نتوانست نظر خواجه را جلب کند. تعیین ولیعهد هیچ‌گونه قانون و مقررات مشخص جز خواست سلطان، خاتونان، نظر ویژه وزیر و سایر پیرامونیان نداشت. همین امر نیز خود موجب گردید تمامی شاهزادگان کمتر و مهتر مدعی قدرت شوند؛ چه بسا تعیین شخص سلطان چندان مورد حرمت قرار نمی‌گرفت. برای مثال، سلیمان ولیعهد منتخب طغرل به نفع آلب ارسلان، مخدوم خواجه پس از یک بحران سیاسی خانگی کنار گذاشته شد (۸/ص ۳۴؛ ۱/ج ۱۶، ص ۳۸۰). عدم تبعیت خواجه از فرمان و تصمیم سلطان در امر جانشینی محمود، از جمله بی‌سامانی امر ولایتعهدی است. در این میان، شاهزادگان جذب شده در فرهنگ ایرانی با استناد به قوانین اسلامی انتقال ارث از پدر به پسر مدعی بودند و همچنین برخی از شاهزادگان با استناد به سنت شیخوخیت عشیرتی مدعی قدرت بودند. ادعای شاهزادگان از مادری اشرافی و یا نسبی اصیل همچون احمد و محمود (پسران ترکان خاتون) و برکیارق (پسر زبیده خاتون سلجوقی) و محمد و سنجر (از مادری کنیز) به یکسان در ساختار حکومتی سلجوقی خواستار و طرفدار داشت؛ حتی می‌توان گفت شاهزادگان با سن کمتر هواداران بیشتری داشت تا شاهزادگان بالغ و قدرتمند.

نهاد اتابکی از نهادهایی بود که از تلفیق فرهنگ عشیرتی با فرهنگ ایرانی وارد ساختار قدرت سلجوقی شد. برخی از صاحب نظران بر آن هستند که این نهاد با رویکرد تربیتی و اجتماعی برای شاهزادگان به وجود آمد، اما در این دوره بتدریج وظایف سیاسی نیز به دست آورد (۱۸/ص ۲۵۳). برخلاف نظر بالا می‌توان گفت سیاسی بودن اکتسابی اتابکان نبود، بلکه ذاتی آنان بود. خیز اتابکان به سوی سیاست از همان دوره تأسیس صورت گرفته بود و در دوره ملکشاه توسعه یافت. پس از وی نیز با آلت دست قرار دادن شاهزادگان به کمال خود رسید. به نظر می‌رسد، محدود ساختن نهاد اتابکی به امور تربیتی و اجتماعی در همان آغاز تأسیس نوعی مغلطه است، زیرا نهادی با ماهیت سیاسی را نمی‌توان از عرصه سیاست دور نگه داشت. به عبارت دیگر، کسانی که به عنوان اتابک گماشته می‌شدند، اغلب از میان امیران بزرگ نظامی و با تجربه انتخاب می‌شدند. این گزینش نیز مبتنی بر وجود برخی ویژگیهای مثبت، از جمله شجاعت، درایت، علم، ایمان و غیره بود. انتخاب اتابک بر شاهزادگان علاوه بر تربیت، تهیه پایگاه حمایتی برای آنها بوده است. تبیین فرآیند تدریجی بر دخالت اتابکان در امور سیاسی از تحلیلهای لمبتون است که درست به نظر نمی‌رسد، اما نمی‌توان گفت که پس از ملکشاه، اتابکان نقش بی‌ثباتی را در عرصه قدرت سیاسی ایفا کردند. اگر این روایت را بپذیریم که خواجه نخستین «اتابک» از میان ایرانیان بود (۱/ج ۱۷، ص ۵۵) که شاهزاده مورد نظر خود را بدون توجه به نظر سلطان به قدرت رساند، دخالت اتابکان را در دوره پیش از ملکشاه نشان می‌دهد. کارکرد نهاد اتابک در دوره اقتدار یکی از عوامل توسعه قدرت بود، اما همین عامل در عصر ضعف نقش تقویت بی‌ثباتی را ایفا نمود.

یکی دیگر از اقدامات اصلاحی خواجه در عرصهٔ دربار، نظارت بر رفتار و عملکرد شاهزادگان و وابستگان خاندان سلطنت بود. شاید ایجاد محدودیت به آنها جهت جلوگیری از ظلم و ستم به مردم مهمترین اصلاح سیاسی خواجه بود که بعدها نیز دغدغهٔ اصلاحگران شد، اما اصلاحگران بعدی، از قدرت، جایگاه و منزلت خواجه برخوردار نبودند تا ایده‌های اصلاحی خود را با موفقیت اجرا نمایند. عمادالدین اصفهانی می‌نویسد: «خویشاوندی‌هایی سلطان داشت که به بستگی به سلطان می‌نازیدند و به مردم ستم می‌کردند. دست درازی اینان را موقوف کرد و از تجاوزشان جلوگیری نمود. با سیاست و تدبیر در کار آنان ترتیب ایجاد کرد و تمام آنان را اداره کرد» (۸/ص ۶۷). واقعیت آن است خواجه به دنبال شورشهای متعدد شاهزادگان و ترکمنان، سیاست حذف آنان را از عرصهٔ قدرت در پیش گرفت و با تربیت غلامان، جای نیروهای قبیله‌ای را پر کرد. از این رو، در اواخر وزارت وی روابط ترکمنان با سلطنت به سردی گرایید. خواجه در فصل بیست و ششم سیاستنامه می‌نویسد:

«هرچند که از ترکمنان ملالی حاصل شده است و عددی بسیارند ایشان را بدین دولت حقی ایستاده است که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده‌اند و رنجها کشیده و از جمله خویشان‌اند و از فرزندان ایشان مردی هزار را نام نبشت و بر سیرت غلامان‌سرا ایشان را می‌باید داشت که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند، آداب سلیح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و چو غلامان خدمت کنند و آن نفرت که در طبع ایشان حاصل شده است، برخیزد» (۱۱/ص ۱۲۱).

از فقرهٔ بالا چنین بر می‌آید که فرآیند حذف ترکمنان در ساختار قدرت، دربار و دیوان با حساسیت فراوانی انجام یافته است؛ حتی از ترکمنان افراد زیادی در دولت حضور نداشتند که خواجه پیشنهاد ثبت نام هزار نفر از آنها را ارائه داده است. نکتهٔ دیگر آنکه، الگوی تربیت غلامان را دربارهٔ آنان روا می‌داشت، اما واقعیت‌های سیاسی، که خود خواجه به مدت سی سال مجری برنامهٔ حذف ترکمنان از قدرت بود، بسیار خشن‌تر و قدرتمندتر از توصیه‌های اخلاقی فوق در جریان بود؛ یعنی عمل‌گرایی به اخلاق‌گرایی غلبه مطلق داشت. به این جهت، وی در دوران قدرت خود حاضر به اعطای چنین امتیازی به آنان نشده بود.

بیشتر ترکمنان به دلیل دور شدن از کانون قدرت، نداشتن املاک و دارایی و عدم انس به زندگی یکجانشینی و کشاورزی بزودی جزو فقیرترین قشرهای اجتماعی در آمدند. این دسته از ترکان به دلیل عدم پایبندی به سنتهای اجتماعی سرزمین جدید و از روی تنازع بقا و برای رفع گرسنگی به هر کاری تن می‌دادند، پیوستن به گروههای مرکز گریز و عناصر شورشی، دزدی، تجاوز و غارت، عادی‌ترین رفتارهای آنان شده بود. این‌تأثیر در تاریخ الباهر از یک ترکمان گرسنه یاد می‌کند که چگونه برای سیر کردن شکم خود به گدایی می‌پرداخت و برای اخذ قرصی نان به گریه و تضرع روی آورده بود (۲/ص ۱۷۸).

فزون خواهی ترکمنان و حمایت آنان از شخصیت‌های شورشی در هر موقعیت زمانی، کارگزاران حکومت سلجوقی را به فکر ایجاد ارتش وابسته به سلطنت واداشت. تجربهٔ حکومت‌های پیشین نیز بهره‌گیری از غلامان ترک در سپاه را به اثبات رسانده بود؛ بنابراین، از دورهٔ آلب ارسلان بتدریج جای سپاه قبیله‌ای ترکمن را غلامان زر خرید گرفت که به قول ماکس وبر، داشتن چنین ارتشی شاخصهٔ اصلی حکومت‌های پاتریمونیال است (۲۶/ص ۳۶۲). خواجه در نگاه آرمان‌گرای خود، حکومتی متمرکز را به تصویر کشیده که در آن دولت بر تمامی روندهای اجتماع نظارت دارد. بخشی

از این تصویر آرمانی از حکومت برآیند تجربه‌های حکومت‌های پیشین است؛ از این رو، او نظام آموزش و تربیت غلامان عصر خود را با دوره سامانی مقایسه نموده و معتقد است که «درین ایام رسم و قاعده آن افتاده است» (۱۱/ص ۱۲۲). اما گسترش بیش از حد امپراتوری از اقصی نقاط ترکستان تا نزدیکی دریای مدیترانه (۲۵/ص ۳۱) مانع نظارت مستقیم بر روند تحولات می‌شد. با این همه، خواجه علی‌رغم تشکیل سپاه دایمی حدود پنجاه هزار نفری (۲۵/ص ۳۲) به تأسیس شیوه جدیدی از تربیت غلامان وابسته به شخص وزیر اقدام کرد و نام این سپاه را «غلامان نظامیه» نامید. در واقع، ایشان بر این امر واقف بود که پیشبرد اهداف وزارت بدون داشتن قوه قهریه امکان پذیر نیست. به عبارت دیگر، خواجه بخوبی به دیالکتیک قدرت و گسست ساختاری دربار و دیوان آگاه بود. تأسیس نیروی نظامی وابسته به خود می‌توانست در بحرانهای سیاسی حافظ منافعش باشد؛ به طوری که داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که این غلامان پس از قتل خواجه، وزارت فرزندانش را برای مدتی تضمین نمودند (۱۸/صص ۵۳-۵۴) هر چند خواجه داشتن چنین سپاهی را برای وصول امور مالیاتی و رونق دولت مهم می‌داند، اما می‌توان غلامان نظامیه را نیرویی در خدمت وزیر قلمداد کرد و خواجه با توسل به این نیرو توانست توطئه‌هایی را که علیه اصلاحاتش صورت می‌گرفت، سرکوب نماید و یک دهم در آمد دولت صرف هزینه‌های این سپاه ده هزار نفری می‌شد (۱/ج ۱۷، صص ۱۰۷-۱۰۸؛ ج ۱۸/صص ۵۲-۵۳). خواجه برای این سپاهیان حقوق برقرار ساخت و بخشی از آن را از طریق برات و حواله متعهد شده بود و بخشی دیگر را از طریق واگذاری اقطاع پرداخت می‌کرد. عمادالدین اصفهانی می‌گوید: «گاهی هزار دینار برای یکی از سپاهیان حقوق تعیین می‌کرد و نصف این مقرری را به شهری از شهرهای روم حواله می‌داد و نیم دیگر آن را به دورترین نقاط خراسان. صاحب حواله چون از وصول مقرری مطمئن بود و می‌دانست نوشته‌ای که امضای وزیر را دارد، قابل نکول نیست، خوشحال و راضی بود. کشوری که با شمشیر به دست آمده بود، با قلم خواجه بزرگ تقسیم و اداره می‌شد» (۸/ص ۶۷؛ ۲۵/ص ۳۲).

توسعه اقتصادی مبتنی بر نظام اقطاع‌داری یکی دیگر از اصلاحات خواجه نظام‌الملک بود. گسترش قلمرو امپراتوری نیازمند داشتن ارتش دایمی و منسجم بود. تشکیل ارتش نیز مستلزم داشتن اقتصادی پویاست. ایجاد اقتصاد پویا نیازمند اصلاحات در ساختارهای پیشین بود. نظام سیاسی خود سامان و آرمانی خواجه، نیازمند اقتصاد خود سامان بود تا جریان داد و ستد و تولید و مصرف بدون وجود موانع جدی در سراسر امپراتوری جریان داشته باشد. اقدام بلند پروازانه خواجه در حواله دستمزد کشتیانیان ماوراءالنهر به آناتولی (۲۵/ص ۳۱) بخشی از نمایش اقتصاد خود سامان خواجه است. شایان ذکر است خواجه پی برده بود که اقتصاد مبتنی بر تجارت و صنعت چندان تأثیری در تأمین نیازمندیهای سپاه نداشت و بیشتر اقتصاد تکمیلی بود تا پایه. البته، محصولات صنعتی به عنوان تکنولوژی نظامی مورد استفاده بوده است. اقتصاد کشاورزی، اقتصاد پایه و منبع مهم تأمین مایحتاج سپاه بود. با درک اهمیت اقتصاد کشاورزی، خواجه نظم جدیدی بر نظام زمینداری در ایران ایجاد نمود. این نظم نوین در گسترش نظام اقطاع‌داری تجلی یافت (۱۱/صص ۳۵-۴۶).

البته، باید گفت اقطاع‌داری بیشتر در دوره عباسیان و آل بویه رواج داشت، اما در تمام قلمرو تحت تصرف سلجوقیان به یکسان عمل نمی‌شد. در عزت قلمرو که میراث آل بویه بود، نظام اقطاع‌داری به صورت افسار گسیخته رواج داشت. ناتوانی سلاطین متأخر این سلسله، قدرتمندی امرای نظامی و دیوانیان نظم حاکم بر اقطاع‌داری را مختل

نموده و تا حدودی آن را موروثی کرده بود؛ مقطعان همچون حاکمان مستقل عمل می‌کردند. اما در شرق قلمرو سلجوقی که بیشتر در تصرف غزنویان بود، نظام اقطاع‌داری به دلیل سیاست تمرکزگرای محمود رایج نبود. سپاهیان، دیوانیان و شاهزادگان، مزدبگیران حکومت بودند و تمامی در آمد قلمرو به خزانه حکومت مرکزی واریز می‌شد (۱۱/ص ۲۶۰).

نخستین مشکل خواجه در راه اصلاحاتش ایجاد همگونی بین این دو نقطه ناهمگون بود. مشکل دوم یافتن راهکاری جهت باز گرداندن املاک خالصه و اقطاعات به دولت بود که این نیز مستلزم تدوین قوانین جدید مالی و ارضی با استناد به شریعت اسلامی بود. مشکل سوم، نوع تلقی قبیله از متصرفات بود؛ به این معنی که ترکمنان به قلمرو امپراتوری همچون املاک و مراتع عمومی قبیله می‌نگریستند و در برداشت آنان حکومت و قبیله عنصری تفکیک ناپذیر بود، در حالی که با استناد به شریعت اسلامی و آیین ملکداری ایرانی وضع دگرگونه بود؛ قلمرو در اختیار سلطان بوده است و حق خانوادگی یا عشیرتی تلقی نمی‌شد و سلطان مالک الرقاب کل امپراتوری به شمار می‌رفت.

رفع دو مشکل نخست برای خواجه چندان رنج افزا نبود، زیرا وی تا حدودی وارث تقسیم اولیه امپراتوری بین خاندان سلطنتی بود که برآمده از نگرش عشیرتی بود. وی این سیاست را با حفظ نظارت و کنترل حکومت مرکزی ادامه داد و حاکمان ولایت را مجبور به تأمین سپاه و غذا و علوفه برای چارپایان نمود. وضع قوانین شرعی برای سروسامان دادن به زمینداری نیز با کمک فقهای نظامیه کار چندان دشواری نبود. او زمان مشخص (دوبار در سال) برای اخذ مالیات تعیین کرد. زمینهای کشاورزی دوبار مساحی شد. دامها و درختان شمارش شدند. بخششها و معافیهایی مالیاتی تعیین گردیدند و با اصلاح تقویم جلالی زمان دقیق دریافت مالیات را تعیین کردند (۱۷/ج ۱، ص ۷۵).

رفع مشکل سوم برای خواجه بسیار طاقت فرسا بود، زیرا وی باید با ظرافت خط تمایزی بین منافع عشیره با منافع حکومت ترسیم می‌نمود تا از تداخل این دو حوزه ممانعت می‌کرد. به نظر می‌رسد، گسست بین دربار و دیوان مانع حل این معضل بود. در دوره طغرل با تفکر عشیرتی قلمرو متصرفی بین مقدمان و سرداران تقسیم شد و هر یک از بزرگان خاندان به قلمرو خود بسان یک امیر مستقل عمل می‌کردند و به دارالملک ری و اصفهان چندان اعتنایی نداشتند و در ویرانی ملک می‌کوشیدند (۸/ص ۶۷).

روند کاهش نفوذ ترکمنان از دوره آلب ارسلان شروع شد و در اوایل سلطنت ملکشاه شتاب گرفت؛ خلاصه حاصل از غیبت ترکمنان را غلامان زر خرید و سپاهیان مزدور گرفتند. افزایش شورشهای شاهزادگی و غلامی در دوره قبل و پس از ملکشاه یکی از مشخصه اصلی این دوران است. پس می‌توان گفت قدرت‌گیری غلامان به عنوان رقبای اشرافیت ترکمن، معلول در خواستهای فزاینده آنان در تقسیم عادلانه امتیازهای حکومتی بین خودشان بود. خواجه با گسترش نظام اقطاع‌داری، تا حدودی توانست هم نیاز مالی امپراتوری را مدیریت نماید و هم تفکر قبیله‌ای مربوط به حکومت را به تفکر سلطنتی نزدیک کند. اراضی نیز از مراتع به اقطاع امیران، شاهزادگان، شرفا، اعیان، خاتونان و دیوانیان تغییر یافت. واقعیت آن است که تغییر و تبدیل چنین نگرشهایی بسیار مشکل است، زیرا تفاوت‌های بنیادین بین این دو تفکر وجود داشت. در نگرش اول مالکیت مشاع قبیله بوده و همگان به طور برابر از مزایای آن باید منتفع می‌شدند. در حالی که در نگرش دوم، مقطع فقط محصولات و درآمدهای آن را تصاحب می‌کرد و مالکیت زمین کماکان از آن شخص سلطان بود. البته، در ادوار بعدی اقطاع‌داری نیز از این مسیر منحرف شد و به صورت موروثی در آمد.

خواجه با گسترش نظام اقطاع‌داری به نوعی مشکلات مالی و اداری امپراتوری را مدیریت کرد، زیرا «نظام‌الملک به علت مختل بودن امور و خرابی ولایتها دانست که مالیات و محصول از آنها به دست نمی‌آید. از این رو، شهرها را به عنوان تیول میان سپاهیان تقسیم کرد که از محصول آنها استفاده کنند. سپاهیان تصمیم به آبادانی شهرها گرفتند و بر اثر کوشش آنان در کمترین مدت به بهترین صورت شهرها آباد شدند» (۸/ ص ۶۷). ملک‌شاه با صلاح‌دید خواجه «بندگان خاص خویش را از اقصای ولایت شام و سواحل دریای مغرب اقطاع داد و شهر حلب به قسیم الدوله آق ستغور تفویض کرد و انطاکیه به یاعیسان داد و موصل به چکرمش داد» (۲۵/ ص ۳۲).

هر چند نهادینه کردن اصول و قوانین اقطاع‌داری امری مشکل بود و توسعه آن در کوتاه مدت حلال مشکلات شد، اما در بلند مدت نظام اقطاع ماهیت خود را در تقویت رفتارهای مرکز‌گریزی نشان داد. اگر این روایت را بپذیریم که خواجه نخستین کس بود که در این دولت اقطاع نظامی برقرار ساخت (۲۵/ ص ۶۷؛ ۹/ ص ۹۹)؛ یعنی بین نظامیگری و زمینداری رابطه برقرار کرد (۲۷/ صص ۲۲۶-۲۲۹) در واقع عملکرد خواجه به نوعی تناقض در نهاد حکومت ایجاد کرده بود؛ زیرا قدرت متمرکز تشکیلات دولتی، حقوق مطلقه مالکیت بر زمین را ایجاد می‌کرد؛ یعنی دولت حق مالکیت انحصاری بر زمین را داشت، اما نظام اقطاع‌داری به نوعی مبین گرایش غیر متمرکز بود و واگذاری آن به نظامیان به معنای نهادینه ساختن گرایشهای مرکز‌گریز بود که به نوبه خود همپیوندی با گرایشهای سنتی اشرافیت ترکمن داشت؛ حتی اگر به اقطاع نه به عنوان یک سنت عشیرتی، بلکه به نوعی تداوم زمینداری ایرانی پیش از سلجوقی بنگریم، باز هم نوعی گرایش به تمایلات سنتی استپی در خصوص حق مالکیت عمومی افراد قبیله بر دارایی دیده می‌شود، اما به جای اشرافیت ترکمن، اشرافیت غلام سپهسالاری جایگزین شده بود. این امر به فرآیند نظامی شدن دولت دیوانسالار سلجوقی کمک کرد؛ یعنی نظامیان را از دولت برید و بر زمین وابسته کرد که آن را حق و ملک خود می‌پنداشتند و همچنین نقش نظامیان را در دخالت بر زندگی مردم کشاورز افزایش داد.

در ماهیت اقطاع‌داری گرایشهای گریز از مرکز نهفته است. فعال شدن این مشخصه مستلزم شرایط مساعد سیاسی است؛ یعنی امری مشروط است. به این دلیل در دوره آلب ارسلان و ملک‌شاه، که وزیر قدرتمند در رأس آن بود، مقطعان کمتر از قاعده مرکز‌گریزی تبعیت کردند، اما پس از مرگ ملک‌شاه این روابط کاملاً دگرگون شد. به نظر می‌رسد، نظام اقطاع‌داری فی نفسه یک راه حل منطقی یا تفکر تمرکزگرایانه نبود، بلکه به نوعی مدیریت بحران و به تعویق انداختن آن بود. بنابر این، راه حل خواجه از یک بحران نهفته ساختاری خیر می‌داد و خواجه با این اقدام اصلاحی، امپراتوری را از چاله تفکر عشیرتی به چاه ویل تفکر مرکز‌گرایانه اقطاع‌داری انداخت. تشکیل امیرنشین‌های مستقل و نیمه مستقل در قلمرو غربی امپراتوری برآیند این تفکر اصلاحی بود.

نکته شایان توجه آنکه، حتی در متصرفات نیروهای گریز از مرکز و حکومت‌های برآمده از دل اقطاع‌داری، تحت تأثیر تحولات سیاسی و تفکر حاکم بر جامعه، نوعی خاندانهای حکومتگر وابسته تشکیل گردید که حکومت به طور موروثی از پدر به پسر منتقل می‌شد (۴/ ج ۱ و ۲). به عبارت دیگر، مقطعان، حکومتی در امپراتوری تشکیل دادند و این خاندانها دولتی در دولت ایجاد کردند. تبعیت این خاندانهای حکومتگر تابعی از شرایط سیاسی و اجتماعی، شخصیت، روحیه، قدرت شخص مقطع یا فرمانروا بوده است؛ یعنی رابطه والی و دست‌نشانده دقیقاً از همان قاعده رابطه مقطع با سلطان تبعیت می‌کرد. در دوره حاکمیت یک فرمانروا یا مقطع قدرتمند، والیان سر تسلیم فرود می‌آوردند، اما در دوران

ضعف سرعصیان و استقلال بر می‌افراشتند. منابع تاریخی پر از کشمکشهای این نیروها در حکومت‌های متداخل است (همانجا).

اما پرسش این است آیا سلطان و خواجه از بحران نهفته ساختاری بر آمده از اقطاع‌داری آگاه بودند یا نه؟ به نظر نگارنده، هر دو از ماهیت مرکز‌گریزی اقطاع مطلع بودند، اما قدرت مطلقه خودشان را دایمی فرض کرده و سعی می‌نمودند با جابه‌جایی مهره و بازی با آنها جلو ظهور این بحران را بگیرند. خواجه می‌نویسد: «هر دو سه سال عمال را و مقطعان را بدل باید کرد تا پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل مشغولی ندهند» (۱۱/ص ۴۶). شاهد مثال چنین تحلیلی نوشته‌های ظهیرالدین نیشابوری است. وی می‌نویسد: «احیانا میان ایشان [امیران] اختلاف واقع می‌گشت و از سر تکبر و ترفع منازعه و مخاصمه ظاهر می‌گشت تا زمان سلطان ملک‌شاه به استصواب نظام‌الملک وزیر امیر سلیمان را به حکومت دیار روم منصوب کردند تا میان امرا تسکین نائره مخالفت کند، اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود، خاری از پای دولت بیرون آمده» (۲۵/ص ۲۸). اما اعزام وی به روم سبب افزوده شدن یک نیروی مرکز‌گریز دیگر در این منطقه شد. پس می‌توان گفت اصلاحات اقتصادی خواجه در عرصه اقطاع‌داری به تشدید بی‌ثباتی سیاسی انجامید و خواجه آشکارا در ایجاد یک اقتصاد خود سامان و نهادینه کردن قوانین اقطاع‌داری ناکام بود.

#### پ) اصلاحات تحمیلی و بی‌ثباتی سیاسی

سومین مرحله اصلاحات دوره خواجه در اواخر وزارت ایشان علی‌رغم میل قلبی او شروع گردید. طبق اظهارات رشیدالدین، ملک‌شاه پس از مسافرت به آناتولی و ماوراءالنهر و بازدید از تأسیسات نظامی و اقتصادی در سال ۴۸۱ق. دست به اصلاحات زد (۲۹/صص ۲۹۲-۲۹۳). اصلاحات پیشین قدرت اجرایی و سیاسی خواجه را در امپراتوری تثبیت کرده بود. اما خطر استمرار و تقویت نفوذ نهادهای اجرایی، آن هم در مداری دور از دسترس و نظارت سلطان از یک سو، و شایعه عقب‌رانده شدن سلطان تا مرز شخصیتی نمادین و تشریفاتی و عملاً هیچ‌کاره از سوی دیگر، ضرورت تحولی جدی در کارگزاران قدرت را دو چندان می‌کرد. تکاپوی نخبگان مخالف و رقیب اصلاحات خواجه نیز بر دامنه بحرانهای سیاسی افزود.

آغازین نشانه‌های مخالفت با سیطره همه جانبه خواجه بر مقدرات حکومت در سال ۴۷۵ق از سوی برخی کارگزاران بروز کرد. قتل جمال‌الملک پسر خواجه به دلیل بی‌حرمتی به «ناموس سلطنت» به دستور محرمانه سلطان و به دست عمیدخراسان (۸/صص ۸۲-۸۳) نقطه عطف دگرگونی تدریجی نظر سلطان نسبت به وزیر بود. مخالفان فرصت را غنیمت شمرده، به انتقاد از سیاستهای اصلاحی خواجه پرداختند و وی را به اختلاس مالی متهم ساختند. در راس این گروه مخالف ابن بهمینار و ابوالمحاسن سید الرؤسا داماد وزیر و پسر نائب کمال‌الدوله و دوست صمیمی سلطان قرار داشتند. آنها پیشنهاد نمودند سلطان اجازه دستگیری وزیر را صادر کند تا از او صد هزار دینار به نفع خزانه بستانند. خواجه که با دو اهم امنیتی و نظامی بر امور وقوف داشت، از توطئه مطلع گردید و توانست با یک مانور سیاسی - نظامی غلامان نظامیه، سلطان را متقاعد سازد و مخالفان خود را سرکوب نماید. هر دو توطئه‌گر کور شدند (۸/ص ۷۰؛ ۱/ج ۱۷، صص ۱۰۷-۱۰۸). اندکی پیش از آن، وزیر توطئه گوهر خاتون عمه سلطان و ترکان ناوکیه را خنثی کرده بود (۱۸/ص ۵۱).

موج سوم مخالفت با خواجه با مرگ احمد ولیعهد سلطان و پسر ترکان خاتون در سال ۴۸۱ق. آغاز گردید. مرگ وی به شفافتر شدن شکافهای سیاسی و جناح بندی قدرت انجامید. در این بحران خواجه و غلامان نظامیه ولایتعهدی برکیارق را مطرح ساختند، اما سلطان تحت تأثیر ترکان خاتون فرزند وی محمود را شایسته این منصب می‌دانست. می‌توان گفت این بار نه یک کارگزار دیوانی، بلکه ملکه و سوگلی سلطان در رأس مخالفان خواجه قرار گرفت (۱۳/ص ۱۳۴). موقعیت و نفوذ ملکه سبب متشکل شدن گروه مخالفان شد. در چنین اوضاعی گامهای برکناری خواجه برداشته شد.

به دنبال افزایش توطئه و اعتراضات نخبگان، سلطان نیز از قدرت فزاینده وزیر به هراس افتاد. البته، از نظر ملکداری چنین نگرانی بی‌وجه نبود و مبتنی بر یک سلسله واقیعت‌های سیاسی بود. خواجه پیر شده و به مرز هشتاد سالگی رسیده بود و در نتیجه وزارت سی ساله توأم با زر و زور و تزویر وی، اجازه رشد نیروهای مستعد مستقل از شخص وزیر عملاً مسدود شده بود. در واقع، خواجه نخواست (یا نتوانسته) بود فرهنگ رقابت مسالمت‌آمیز را جایگزین فرهنگ شورش و توطئه نماید. از این رو، نخبگان نیز تنها راه پیشرفت خود و مشارکت در کانون تصمیم‌گیریهای کلان حکومتی و تسهیل چرخش نخبگی را توسل به توطئه می‌دیدند. اصلاحات خواجه نیز به این گسست در بنیانهای اجتماعی و سیاسی امپراتوری دامن زده بود. اما حضور مقتدرانه خواجه و پسران و دست پروردگانش اجازه فعال شدن گسست‌ها را نمی‌داد و هر بار که این گسست‌ها فعال می‌شد، خواجه با قدرت آنها را سرکوب می‌ساخت، لکن فعالیت لایه‌های زیر گسست با انرژی نهفته به صورت پنهان ادامه می‌یافت تا اینکه در سال ۴۸۱ ق. با طرح مسأله جانیشینی و آغاز مرحله جدید اصلاحات، زمینه مناسبی برای فعال شدن گسست‌های پیش گفته فراهم شد.

واقیعت آن است که برنامه‌های اصلاحی خواجه در عرصه‌های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی به اندازه کافی نهادینه نشد تا ثبات سیاسی به دنبال آورد. بدیهی است هرگاه نهادینگی نهادهای نوپدید پایین باشد، به همان نسبت بروز بی‌ثباتی در سطوح مختلف افزایش می‌یابد. عدم تدوین قوانین برای تعیین ولایتعهدی یا وزارت و غیره سبب شد تا تمامی سطوح نهادها در مواقع تغییر دچار بحران شود. خواجه می‌خواست که سلطانی صالح در سایه حاکم کند و گامهای اساسی برای در سایه قرار دادن ملکشاه نیز تا حدودی برداشته شده بود. اگر اصلاحات خواجه توفیق ترمیم نسبی گسست‌ها را پیدا می‌کرد، طرح در سایه قرار دادن سلطان نیز موفق می‌شد، اما برخی اتفاقات پیش‌بینی نشده همچون مرگ زود هنگام ولیعهد، به فعال شدن مجدد گسست‌ها و تشدید بحران نهفته ساختاری انجامید. خواجه پیر با برنامه‌های شناخته شده و کهنه شده، تازگی و طراوت لازم را برای برون رفت از بحران نداشت و سلطان نیز که دوران نوجوانی و کم‌تجربگی را پشت سر نهاده و اکنون تبدیل به شاهی جوان و قدرتمند شده بود، تحمل امر و نهی‌های وزیر کهنه کاری چون «پدر» برایش دشوار گشته بود.

شرایط سیاسی امپراتوری در پنج سال آخر وزارت خواجه نیز بسرعت به ضرر وی در جریان بود. اواخر دوره ملکشاه گسترش امپراتوری به نهایت خود رسیده بود. روند غنایم و ثروت هنگفت دوران فتوح کاهش یافته بود. سیاستهای دست‌گشادانه خواجه متناسب با شرایط موجود نبود، اما نه خواجه و نه کارگزارانش که تدوینگر و مجری سیاستهای انبساطی اقتصادی (Expansionary Economic Policies) دوران رونق بودند، برنامه خاصی بر دوران کاستی درآمدها نداشتند. به سخن دیگر، در منظومه فکری و سیاسی آنان، قناعت اقتصادی و صرفه‌جویی راهی نداشت.



بخششهای دست‌گشادانه‌ی وی که گاه جنبه‌ی توارثی نیز پیدا کرده بود (۸/ص ۶۶) در حالی که دولت با کسری بودجه مواجه شده بود و کارگزاران رقیب پیشنهاد کاهش هزینه‌های نظامی را مطرح ساخته بودند، اما خواجه عملاً از پذیرش آن سرباز می‌زد و معتقد بود که قوام دولت به وجود تعداد زیاد سپاهیان است و این امر؛ یعنی تفوق تفکر نظامی بر ساختار امپراتوری. هر چند خواجه یک سیاستمدار بود تا یک امیر نظامی، اما شرکت وی در جنگها از نبوغ نظامی‌اش حکایت داشت. به نظر می‌رسد پافشاری خواجه بر تداوم سیاستهای پیشین، بیشتر از عدم تحول منظومه‌ی فکری خواجه متناسب با دگرگونی شرایط زمانه بود؛ یعنی او نه به لحاظ شخصیتی و نه ساختاری، توانمندی لازم برای ایجاد دگرگونی بنیادها را نداشت. در این دوره، وی به دلیل سیطره‌ی همه‌جانبه بر ارکان امپراتوری، ضرورتی بر نوشدگی ساختارها احساس نمی‌کرد و جواب از سر تکبر وی به ملکشاه نیز برآیند چنین نگرشی بوده است (۲۵/ص ۳۳).

به هر حال، مخالفان خواجه سلطان را به برکناری وی راضی کردند، اما چنین تغییری در ساختار سیاسی آن هم در نحوه‌ی تغییر کارگزاران چندان مورد پسند نخبگان فرهنگی - اعم از شاعران و مورخان و بخشی از دیوانیان - قرار نگرفت. درباره‌ی علت پیدایش چنین نگرش بدبینانه‌ای در نخبگان نمی‌توان پاسخ دقیقی داد؛ مثل بسیاری از زوایای مبهم دیگر؛ اما شاید بتوان از روی گمانه‌سختی گفت. به نظر می‌رسد، چنین نگرشی بیش از آنکه حاصل واقعیت‌های سیاسی باشد، بر آینه‌ی ظهور علایم فرو پاشی سریع امپراتوری و بروز جنگ خانگی ویرانگر بعدی است. منابع سلجوقی درباره‌ی شخصیت، مدیریت و درایت سر دسته‌ی مخالفان؛ یعنی تاج‌الملک ابوالغنائم و همگامانش، قضاوتی از سر تعریف و تمجید دارند. نیشابوری درباره‌ی تاج‌الملک می‌نویسد: «صاحب‌منظر و مخیر به فضل و علم و کفایت و همت عالی معروف» (۲۵/ص ۳۳) کاتب اصفهانی نیز می‌نویسد: «خداوند لباسهای بزرگواری را برو پوشاند. این لباسها درست بقدر او بودند، نه دراز بودند و نه کوتاه» (۸/ص ۷۱). اما نیشابوری در ادامه با نگاهی انتقادی بر تغییر کارگزاران پرداخته، می‌نویسد: «قضا را سلطان در آخر عهد دولت خود جمله‌ی اصحاب دیوان قدیم را تبدیل و تغییر فرمود. آن نیز برو مبارک نیامد. پادشاه نمی‌شاید بندگان قدیمی خود را به هیچ وجه آزرده و از علو و سمو درجه به حمله و سقوط انداختن. سامانیان این خصلت داشتندی (چون با آلپتکین خواجه سبکتکین مخالفت و ملامت آغاز نهادند او به هندوستان رفت) ملک ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد. نظام‌الملک وزیر را به تاج‌الملک ابوالغنائم مبدل کردند و شرف‌الملک ابوسعید مستوفی را که منعم جهان بود، به مجدالملک ابوالفضل قمی که ابوطاهر خاتونی در حق او قطعه می‌گوید:

می‌بنازد زیبخل مجدالملک      چون زن قحبه از تجمل خویش  
هست راجع بندان تجمل او      جامه‌ی ژننده‌ی زن درویش

و کمال‌الدوله ابورضا فضل‌الله بن محمد عارض را به سدیدالملک، ابوالمعالی نحاس نیز اشعار انتقادی در این رابطه دارد (۲۵/ص ۳۴؛ ۸/صص ۷۲-۷۳).

اشعار انتقادی هر دو شاعر - که هر دو از دیوانیان دین پایه‌ی این دوره بودند - معطوف به نوع نگرش دیوانیان دین پایه به تحولات جامعه است. خاتونی مجدالملک را به بخل متهم ساخته است و سعی کرده تجمل او را ناچیز جلوه دهد. نحاس نیز بر فتوح و رونق دوران خواجه غبطه می‌خورد. به نظر می‌رسد نقد آن دو نقد شخص نیست بلکه نقد رفتار سیاسی و شیوه‌ی مدیریت جدید است که بیشتر در صدد اعمال سیاستهای انقباضی اقتصادی است. کارگزاران

جدید به منظور غلبه بر بحران مالی پیش آمده، به برخی ابتکارات دست زدند که ناقض سیاستهای خواجه بود. کاتب اصفهانی نیز می‌نویسد: «تاج‌الملک با وجهه‌ای که نزد سلطان داشت، اوضاع کشور را تغییر داد، زیرا سلطان حرف او را به سمع قبول می‌شنید و از این جهت، ترتیبی که نظام‌الملک برای اداره کشور داده بود دگرگون کرد» (۸/ ص ۷۱). از جمله سیاستهای اقتصادی تاج‌الملک می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: کاهش هزینه‌های جاری دولت، کاهش هزینه‌های نظامی از طریق مرخص کردن نیروی مازاد مزد بگیر، کاهش بخششها و هبه‌ها، بویژه مستمریهای موروثی، نظارت دقیق بر اوقاف. شاید بتوان اصلاحات سیاسی کارگزاران جدید سلجوقی را مهمتر از اصلاحات اقتصادی دانست. افزایش نقش سلطان در ساختار قدرت، کوتاه شدن دست خویشاوندان و گروه کارگزاران وابسته به خواجه و تسهیل در روند گردش نخبگان از جمله اصلاحات سیاسی است. این اقدام سبب شد تا نفوذ شیعیان در دیوان روند فزاینده پیدا کند. به همین دلیل، خواجه نگرشی شدیداً انتقادی به این فقره بخصوص در سیاستنامه پیدا کرده است. او می‌گوید: «از این همه، آنک در همه روزگار شغل به کسی فرمودندی که پاک اعتقاد و اصیل و پارسا بودی و اگر انقیاد و قبول و اجابت نکردی، به کره و زور در گردن او کردند لاجرم مال ضایع نشدی و پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز برخاستست اگر جهودی به کدخدای و عمل ترکان می‌زید، شاید و اگر ترسا یا گبر یا قرمطی شاید غفلت بر ایشان مستولی گشت» (۱۱/ ص ۱۷۹).

خلاصه سخن این که، اصلاحات خواجه هر چند همه جانبه، تدریجی و با درایت طراحی و اجرا شده بود، اما اقدامات او نیز همچون بسیاری از اصلاحگران، اصلاحات متمرکز و وابسته به شخص وزیر بود. او که تنها به تثبیت‌سازی نهادها جهت تضمین حیات سیاسی حکومت علاقه‌مند بود، می‌خواست شخصی‌گرایی را در قالب نظام وراثتی تعریف کند. از این رو نه تنها سلطنت را به تبعیت از اندیشهٔ ایرانشهری موروثی کرد، بلکه طرح وزارت موروثی را در سر داشت (۱۱/ ص ۶۸). بدیهی است تلاش برای تحکیم اصلاحات از طریق شخصی‌گرایی، تمرکزگرایی و توارث، تنها در زمان شخص مصلح امکان دارد. قائم به فرد شدن ساختارهای امپراتوری در شخص خواجه در این قول متواتر وی تجلی یافته است: «به سلطان بگویند مثل این است که تازه دانستی که در کشورداری با تو شریک هستم. تحقیقاً دوات صدارت من با تاج سلطنت تو وابسته است. هر وقت دوات را برگیری، تاج نیز از سر تو برگرفته خواهد شد» (۸/ صص ۷۲-۷۳). البته، به نظر می‌رسد، نباید اتفاقات بعدی که با پیش‌بینی صاحب سیاستنامه مطابقت داشت، امری خارق‌العاده از وی بدانیم. خواجه به عنوان معمار و تثبیت‌گر و مصلح سیاسی از میزان شخصی‌گرایی بسیار در ساختار قدرت امپراتوری مطلع بود. وی بخوبی می‌دانست که سلطان پس از وی قادر به ادارهٔ قلمرو نخواهد بود، زیرا با تمرکز شدید، شاه را عملاً هیچ‌کاره کرده و در ضمن مجاری چرخش نخبگان مستقل را مسدود ساخته بود. امپراتوری؛ یعنی خواجه و خواجه؛ یعنی امپراتوری.

## ۲- اصلاحات ابوالقاسم در گزینی و بی‌ثباتی سیاسی

شخصیت، منش و رفتار سیاسی درگزینی وزیر، یکی از مباحث جنجالی منابع تاریخی است. شاید پس از نظام‌الملک هیچ‌کدام از شخصیت‌های دیوانی سلجوقیان به شهرت و جایگاه درگزینی نایل نشدند. در بسیاری از منابع این دوره و به تبع آن در منابع بعدی و مطالعات تاریخی تصویری وارونه از او ارائه شده است. می‌توان گفت بیشتر مورخان دورهٔ

سلجوقی و پژوهشگران معاصر، داده‌های خود را از عمادالدین کاتب اصفهانی گرفته‌اند. منابع وی نیز مشاهدات خود، اقوال پدر و عموهایش و کتاب *نفثة المصدور* نوشته انوشیروان خالد کاشانی وزیر است. هر چند پرداختن به شخصیت درگزینی و نقد منابع سلجوقی در حوصله این مقاله نیست و آن فرصت دیگری می‌طلبد، اما باید گفت که نگرش آنها به شخصیت و رفتار سیاسی درگزینی برآیند رقابت سیاسی، کینه‌های شخصی و غرض‌ورزی است، نه واقعیت‌های موجود. در این مقاله رفتار سیاسی و عملکرد درگزینی وزیر به عنوان یک مصلح سیاسی تحلیل خواهد شد.

درگزینی در یک خانواده کشاورز در یکی از روستاهای بخش درگزین همدان متولد شد و در اصفهان تحصیل کرد و به جرگه دیوانیان پیوست. وی وزارت دو سلطان سلجوقی؛ یعنی محمود و طغرل دوم را در دو نوبت برعهده داشت. بار اول از سال ۵۱۸ تا ۵۲۱ و بار دوم از سال ۵۲۳ تا ۵۲۸ ق. در مقام وزارت متمکن بود. در دوره دوم به طور مشترک وزارت سنجر را پس از برکناری نصیرالدین ابن توبه برعهده‌دار شد.

تفکر و رفتار سیاسی درگزینی الگو و شاخص خوبی برای تحلیل تفکر و رفتار سیاسی سایر نخبگان این دوره است. وی از سطوح پایین دیوانسالاری تا عالیترین رتبه را در مدت کمتر از بیست سال طی کرد و به بسیاری از پیچیدگی‌های نظام سیاسی و موانع ناشی از دخالت نیروهای سیاسی غلبه کرد. شناخت عمیق و واقع بینانه وی از تحولات در اتخاذ استراتژی و تاکتیک‌های اصلاحات بسیار مؤثر بود. مقایسه‌ای گذرا بین نظام‌الملک و درگزینی نشان می‌دهد که اگر شخصیت، مدیریت و شجاعت این دو فرد را تا حدودی همسطح بگیریم، شرایط سیاسی حاکم بر جامعه‌شان همسان نبود. در دوره درگزینی نه سلطنت قدرت دوره نظام‌الملک را داشت و نه درگزینی جایگاه و منزلت خواجه را در نزد نظامیان و دیوانیان دارا بود و نه امپراتوری سلجوقی که در نتیجه مداخلات و رفتارهای گریز از مرکز امرا و اختلافات شدید دیوانیان تجزیه شده بود، قلمرو غربی خود را از بخش شرقی، که سنجر در آن خود را سلطان مطلق می‌نامید، مستقل می‌دانست. خزانه تهی و دست درازها در تجاوز به اموال رعیت کوتاهی نمی‌کردند (۸/ ص ۱۸۴). درگزینی با شناخت و درک گسست‌های بنیادین جامعه در عرصه سیاست، اجتماع و دین از یک سو و جایگاه و موقعیت سیاسی خود در ساختار قدرت از سوی دیگر، از روش تلفیقی (تدریجی و ضربتی) بهره برد. در این روش درگزینی برنامه کلی خود مبنی بر حفظ وحدت امپراتوری را در سرلوحه‌های خود داشت، اما وی با آگاهی از مشکلات فرا روی خود سعی داشت محورهای اساسی اصلاحی دیگر را پنهان سازد و به محض ظهور شرایط مناسب با بیشترین سرعت به این مهم می‌پرداخت؛ به طوری که مخالفانش فرصت بسیج سیاسی علیه اصلاحات پیدا نمی‌کردند. وی پی‌برده بود که موفقیتش در گرو پرداختن جداگانه به محورهای اصلاحات است. وقتی به یک اصلاح می‌پرداخت، چنین وانمود می‌کرد که قصد اصلاحات دیگر را ندارد، زیرا نه شرایط سیاسی و اجتماعی آمادگی پذیرش اصلاحات همه جانبه با روش ضربتی را داشت و نه او از موقعیت سیاسی خود اطمینان لازم را داشت. از این رو، وی با درک اوضاع به تعیین اولویتها و گزینش نیازهای ضروری امپراتوری پرداخت و آن ایجاد تعادل و توازن بین نهادهای نظامی و دیوانی بود. این توازن نیز تنها از طریق ایجاد یک مرکزیت سیاسی مقتدر عملی می‌شد و چنین مرکزیتی نیز جز با تبعیت از سلطنت سنجر به عنوان سلطان بزرگ حاصل نمی‌شد، زیرا وی در صحنه سیاست امپراتوری جایگاه و نقش سنتهای عشیرتی و مسأله شیوخیت را عملاً تجربه کرده بود. او معتقد بود حضور قدرتمندانه سنجر در شرق را نمی‌توان نادیده

گرفت. همچنین سیطره امیران نظامی سرکش نیز از عوامل بی‌ثباتی بود. بنابراین، تنها راه برقراری ثبات را اطاعت از سنجر می‌دانست که با استفاده از این سیاست، امکان نظارت و کنترل نسبی بر رفتار امیران نظامی عملی می‌شد.

نخستین اقدام اصلاحی درگزینی برقراری مجدد یکپارچگی امپراتوری و پرکردن شکاف عمیق بی‌اعتمادی پدیدار شده بین دو قسمت شرقی و غربی بود. می‌توان گفت او نه تنها در دوران وزارت، بلکه حتی پیش از آن، وقتی کدخدای امیرعلی بارحاجب سلطان محمد و محمود بود، گرایشهای سیاسی در جهت حفظ یکپارچگی امپراتوری از خود نشان داده بود و در جنگی که بین سنجر و محمود در سال ۵۱۲ ق. درگرفت، درگزینی آشکارا از سیاست یکپارچگی امپراتوری حمایت نموده، خواهان پذیرش برتری سنجر بود. به روایت عمادالدین کاتب حتی او شیوه برخورد محترمانه با سنجر را به محمود یاد داد. پافشاری جناح امیرعلی بار که درگزینی در رأس دیوانیان این تفکر قرار داشت، موجب شد که امیر علی جانث را بر سر این مسأله گذاشت، زیرا جناح تجزیه طلب که در رأس کمال‌الملک سمیرمی وزیر و تعدادی از امرای نظامی قرارداد داشت، سلطان را به قتل امیرعلی واداشتند. درگزینی نیز دستگیر و زندانی شد. هنوز یک سالی از پیروزی وحدت طلبان نگذشته بود که بار دیگر با دوری سنجر از غرب امپراتوری، جناح تجزیه طلب کنترل سلطان را به دست گرفتند. عمادالدین می‌نویسد: «امیر قیصر از امراء جلو افتاد و ترقی کرد و در دولت سلطان از دیگران مقدم شد. همچنین امیرانی که سوگند به فرمانبرداری از سلطان خورده بودند و میان خود قرار اتحاد و اتفاق داشتند و جانب سلطان را در مقابل عموی سنجر رعایت نموده بودند، مقامشان بالا رفت» (۸/ ص ۱۵۲). بنابراین روایت، درگزینی با شفاعت عزیزالدین، عموی عمادالدین از مرگ قطعی نجات یافت. وی تأسف خود از این واقعه را چنین بیان می‌دارد: «این ابوالقاسم درگزینی در خون ریختن بی‌باک بود و همواره به بزرگان و صدور حمله می‌کرد. کمال‌الملک وزیر که تباهی و فساد در خلقت وی شناخته بود، می‌خواست مردم را از فتنه و فسادش راحت کند. وزیر کار درستی را اراده کرده بود، ولی دریغا که مقصود وی به ظهور نپیوست. اگر درگزینی نابود می‌گردید، قطعاً جنایتهایی که بعداً از وی صادر شد، صورت نمی‌یست» (۸/ صص ۱۵۱-۱۵۲).

کمال‌الملک وزیر به دنبال بحران اقتصادی ناشی از افزایش مالیاتها و مصادره اموال ثروتمندان و بازاریان به قتل رسید (۸/ ص ۱۵۶). بحران سیاسی ناشی از اشتباهات استراتژیک شمس‌الملک بن نظام‌الملک، وزیر جدید، جنگ دیگری بر پیکر فرسوده حکومت محمود تحمیل کرد و آن لشکرکشی به شروان بود. در این جنگ نه تنها سودی عاید دولت نشد، بلکه زمینه خرابی مملکت شروان و نقض و فسخ قرارداد پرداخت خراج چهل هزار دیناری فراهم گردید (۸/ ص ۱۶۳). جناح وحدت طلب تبلیغات گسترده‌ای پیرامون پیامدهای ناگوار سیطره تجزیه طلبان براه انداختند و در پی بحران سیاسی پدید آمده، ابوالقاسم درگزینی به وزارت رسید.

درگزینی در مدت سه سال نخست وزارت، سیاست یکپارچه سازی امپراتوری با محوریت و برتری شرق بر غرب را دنبال کرد. این سیاست بخشی از نیروهای اجتماعی و سیاسی فعال در عراق را متضرر می‌ساخت و گسست اجتماعی و سیاسی ناشی از رقابت خراسانی‌ها و عراقی‌ها را فعالتر و عمیقتر می‌ساخت و بار دیگر سلطه خراسانی را بر عراقی برقرار می‌کرد. چنین امری نه خوشایند بخشی از خاندانهای متنفذ، نظامیان مرکز گریز و دیوانیان سودجو بود و نه برخی فرق بخصوص شیعیان اسماعیلی و امامی از آن حمایت می‌کردند، زیرا با برقراری سلطه خراسانی‌ها هم تعصب مذهبی و مبارزه با شیعه تقویت می‌شد و هم وزنه قدرت به نفع سنیان تغییر می‌کرد. اعیان و دیوانیان نیز از

تبدیل شدن به عنصر درجه دوم در امپراتوری نگران بودند. در مقابل تاجران از این سیاست حمایت می‌کردند، زیرا پیوستگی دو بخش امپراتوری جریان مبادلات تجاری را تسهیل می‌کرد و قسمتی از فشارهای اقتصادی ناشی از افزایش مالیات از دوش آنها برداشته می‌شد. به نظر نگارنده؛ قتل سمیرمی وزیر در این راستا قابل تحلیل است؛ بخصوص این که، سیاست تأمین مخارج از طریق حمله به مناطق پیرامونی که جزو سیاستهای شمس‌الملک بود، شکست خورده بود. از مخالفان دیگر سیاست یکپارچه سازی، خلافت عباسی بود، زیرا بحران دایمی در امپراتوری به نفع خلافت عباسی بود و خلافت با بهره‌گیری از بحران در امپراتوری بهتر می‌توانست سیاست احیای حاکمیت دنیوی و معنوی خود را که با استیلای طغرل بر بغداد بشدت متزلزل شده بود، دنبال کند. برای خلافت، سلجوقیان چند پارچه و بحرانی بهتر از حکومت یکپارچه با حاکمیت سلطان سنجر بود. از سوی دیگر، برای کارگزاران سلجوقی نیز تداوم سیاست یکپارچه سازی با حفظ روابط حسنه با خلافت امری مشکل بود، زیرا خلافت تاکنون از شاهزادگان شورشی حمایت نموده و در صدد رقیب تراشی برای سلطنت بود. همچنین حفظ روابط خوب با خلافت مستلزم اطاعت از آن جهت دریافت لواء و منشور است، خلیفه نیز بسادگی از سیاستهای مداخله جویانه در امپراتوری دست بر نمی‌داشت. به این دلیل، سنجر از خلافت دل خوشی نداشت. از طرف دیگر، درگزینی به قدرت احساسات مذهبی مردمی نسبت به خلافت آگاه بود و نمی‌توانست به صورت مستقیم به آن حمله کند.

واقعیت آن است که امپراتوری نیز از دوران اقتدار زمان ملکشاه دور شده، توان لازم برای جابه‌جایی مهره‌های خلافت را به آسانی نداشت. درگزینی برای برون رفت از این بحران بغرنج، ناگزیر به اتخاذ سیاستهای سیال در عرصه سیاست خارجی بود. سیاست سیال وی درباره مذاهب و فرق درون امپراتوری نیز صدق می‌کرد؛ یعنی ایشان نمی‌خواست بدون نیل به وحدت، به جنگ مذهبی داخلی دامن زند. برآیند چنین سیاستی، سردرگمی مخالفان در اتخاذ تاکتیکهای بازدارنده بود. انوشروان خالد، که یکی از رقبای سیاسی درگزینی بود، سیاست مذهبی وی را این گونه تشریح می‌کند: «درگزینی بی‌محابا به گناهان و ریختن خون نیکان دست بگشوده بود. گاهی تظاهر به سنی‌گری می‌کرد برای ریختن خون یک سید علوی، ایامی داعیه تشیع نشان می‌داد برای کشتن پیشوایان سنی مذهب» (۸/ ص ۱۷۸). عمادالدین نیز وی را به اسماعیلی‌گری متهم کرده است. از سوی دیگر، او را به قتل عین‌القضات همدانی متهم نموده است (همانجا). شایان ذکر است که عین‌القضات به اتهام داشتن گرایشهای «تعلیمی» پس از محاکمه توسط علمای سنی در همدان به دار آویخته شد (۱۵/ صص ۲۷-۳۱).

در عرصه سیاست، اصلاحگران نمی‌توانند با کارگزاران محافظه کار و ضد اصلاحات همکاری نمایند. ماشین اصلاحات تنها با کارگزاران معتقد به اصلاحات پیش می‌رود. از این رو، درگزینی با تصفیه کارگزاران و نظامیان وابسته به جناح تجزیه‌طلب، یکی پس از دیگری از عرصه قدرت کنار گذاشته شدند؛ دارای حامیان این جریان سیاسی (دیوانیان، نظامیان و برخی خاندانهای بزرگ) مصادره گردید. عمادالدین می‌نویسد: «همواره درگزینی در دنبال بزرگان بود. برخی از آنان را آشکار به فرمان سلطان می‌کشت و برخی از آنان را نهانی توسط این کارگزاران [= اسماعیلیه] به قتل می‌رساند» (۸/ ص ۱۷۱). یکی از دیوانیان به قتل رسیده، عزیزالدین عموی عمادالدین بود (همان/ صص ۱۶۷-۱۶۹ و ۱۷۱).

درگزینی که وارث یک حکومت ورشکسته اقتصادی و سیاسی بود، برای تأمین نیازمندیهای آن بسان پیشینیان خود به مصادره اموال خاندانهای بزرگ مخالف دست زد تا هم هزینه اصلاحات را تأمین نماید و هم توانمندی آنان را در حمایت مالی و سیاسی از جناح مخالف کاهش دهد. از این رو، وی «خانواده‌های کهن و بزرگ را جستجو می‌کرد و آنها را از ریشه می‌افکند» (همانجا).

درگزینی پس از سامان دادن بر اوضاع داخلی و اعلام تبعیت از سنجر، در صدد برآمد آخرین مشکل یکپارچگی؛ یعنی خلافت را نیز رفع نماید. البته، هیچ دلیلی بر این وجود ندارد که ادعا کنیم وی قصد نابودی خلافت را داشت، اما احیای قدرت سابق امپراتوری نیازمند کنترل قدرت فزاینده خلافت بود. درگزینی در ادامه این سیاست، در اواخر سال ۵۲۰ یا اوایل ۵۲۱ ق. سلطان محمود را به لشکرکشی علیه بغداد واداشت (۸/ ص ۱۷۹). ناکامی در این جنگ، موقعیت درگزینی را بشدت متزلزل ساخت، زیرا دیری نپایید وی از وزارت معزول گردید و به جای وی، رقیب و متقد دیرینش انوشروان خالد کاشانی شیعی مذهب به قدرت رسید. ظاهراً سلطان وزیر خود را قربانی سیاست نظامی ناموفق در قبال خلافت کرد و سعی نمود با این تغییر تاکتیکی تقصیرات را متوجه شخص وزیر نماید. عدم قتل و بازگشت مجددش به قدرت پس از یک سال ونیم نشان داد که محمود و سنجر چندان هم از سیاستهای درگزینی ناراضی نیستند؛ بخصوص سنجر حضور یک وزیر اصلاح طلب مقتدر با برنامه‌های یکپارچه سازی در عراق را بر یک وزیر مسالمت‌جو و نرم‌خو ترجیح می‌داد.

حمایت سنجر از وزارت دور دوم درگزینی با انتصاب وی به وزارت عراق و خراسان وارد مرحله نوبنی شد. در واقع، وی وزیر مشترک محمود و سنجر شد. در این دوره، وی از روش ضربتی برای اجرای اصلاحات همه جانبه بهره گرفت. خزانه خالی، مملکت قطعه قطعه، سلطان ضعیف، نیروها پراکنده و دست زبر دستان برای ظلم و ستم بر مردم گشاده بود (۸/ صص ۱۵۵ و ۱۸۴). وزیر تمامی توانمندیهای امپراتوری را برای متوقف ساختن انحطاط بسیج نمود و بار دیگر مصادره اموال خاندانهای بزرگ را از سر گرفت. دایره اختیارات شاهزادگان و امیران نظامی را محدود ساخت. با جابه‌جا کردن اقطاع مقطعان سعی نمود از مستحکم شدن بنیان سلطه شان جلوگیری کند. وقتی سلطان به بستر بیماری افتاد، درگزینی با سیاست خاص امیران نظامی حاکم بر شهرها را به عناوین مختلف در ری (پایتخت شرقی قلمرو سنجر) گرد آورد. این تاکتیک مانع از آن شد که امیران، شاهزادگان را پنهان شورش قرار دهند. این تدبیر همزمان با عزیمت دوم سنجر به عراق بود. او امیران نظامی را با این تدبیر به مدت پنج ماه در این شهر نگه داشت.

اقدام اصلاحی دیگر درگزینی جهت تقویت بنیانهای اقتصادی امپراتوری یکپارچه، ضرب سکه‌هایی در عراق به عیار خراسان بود (۸/ ص ۱۹۲). همسان سازی عیار سکه‌ها موانع احتمالی موجود بر سر راه داد و ستدهای اقتصادی را رفع می‌نمود، چون عیار سکه‌ها از ولایتی به ولایت دیگر فرق می‌کرد و این تفاوت موجب سوءاستفاده صرافان و کارگزاران مالی می‌شد. به بیان دیگر، درگزینی ایده یکپارچگی سیاسی امپراتوری را به ایده یکپارچگی اقتصادی و توسعه تجارت تسری داد.

به دنبال اصلاح عیار سکه‌ها، مسأله تعیین دقیق مالیات شهرها مطرح شد. وزیر با وسواسی ستودنی به اموال و درآمدهای ولایات رسیدگی کرد. برخی از عمال فاسد از جمله عامل شیراز را توقیف نمود. به منظور تقویت موقعیت سلطان جدید (طغرل دوم) امیران را پس از اخذ بیعت و سوگند وفاداری به نواحی مختلف اعزام کرد و تعدادی از

غلامان دریاری را نیز همراه آنان ساخت که به احتمال زیاد جهت گزارش اخبار امیران و کنترل آنها، به این تدبیر دست زد. عمادالدین در نقد این عملکرد، معتقد است درگزینی با این عمل به فساد دامن زد (۸/ ص ۱۹۲).

وضع مالیاتهای جدید و سرشکن نمودن آن بر مردمان شهرها، یکی دیگر از اقدامات درگزینی بود که ظاهراً جنجال فراوانی به دنبال داشت. بر اساس روایت عمادالدین، او به بهانه ساختن اسباب مطبخ و شرابخانه سلطانی دست به وضع مالیاتهای جدید زد. مخالفت بزرگان و فریاد و استغاثه مردم فقیر و ناراضیتی شدید سلطان طغرل از آن، موجب عقب‌نشینی وزیر شد. این اقدام بخشی از حیثیت سیاسی درگزینی را از بین برد و موقعیت وی را متزلزل ساخت. طغرل در پیامی بصراحت از وزیر انتقاد کرد: «آیا کندن پوست بزرگان مکفی نبود که شروع به ریختن خون فقیران و ضعیفان کرده‌ای؟» (۸/ ص ۱۹۲).

با بازگشت سنجر به خراسان و تثبیت سلطنت طغرل دوم، ستاره بخت درگزینی رو به افول نهاد. سرایشی سقوت وزیر با بروز جنگ بین مسعود، مدعی سلطنت و برانگیخته خلافت، با طغرل سلطان قانونی تکمیل شد. ظاهراً تلاشهای وزیر که در تدارک سپاه ناکام مانده بود، بشدت از سوی سلطان مورد انتقاد قرار گرفت. او تمامی مشکلات خود را متوجه وزیر کرد. همین که مشکلات جنگ متفی شد و طغرل به همدان بازگشت، دستور قتل وزیر را صادر کرد (۸/ ص ۲۰۲). هرچند اظهارات عمادالدین سراسر آلوده به غرض ورزی است، اما از فحوی کلامش چنین استنباط می‌شود که طغرل از طرف امیران نظامی، دیوانیان و خاندانهای بزرگ برای برکناری وزیر، تحت فشار بود. از دشمنان سرسخت درگزینی پسر و پیروان امیر شیرگیر بودند که همواره وزیر را مقصر قتل مخلوم خود می‌دانستند. رفتاری که با جسد وی کردند، نشان دهنده عمق کینه دشمنانش از اصلاحات وی بود. «برفور جسد درگزینی تکه تکه شد. کاسه سر او را خالی کردند و آن را برای فرزند شیرگیر بردند. او نیز کاسه سر وزیر را آبشخور سگها کرد» (۸/ ص ۲۰۱). در این که سنجر در قبال قتل وزیرش که قبلاً «فرمان نانوشته، ولی مهر شده» (۸/ ص ۱۹۸) به ایشان داده بود، چه واکنشی نشان داده، منابع سکوت کرده‌اند. روند تحولات بعدی از جمله مرگ نابهنگام طغرل (حدود کمتر از دو ماه پس از قتل وزیر) و روی کار آمدن سلطان مسعود، قضایا را فیصله داد. نکته جالب در این میان، شباهت سرنوشت درگزینی و طغرل دوم با نظام‌الملک و ملکشاه است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### ۳- اصلاحات و بی‌ثباتی سیاسی در دوره کمال‌الدین خازن رازی

شکست برنامه‌های اصلاحی درگزینی، مرحله جدیدی از تکاپوهای مرکزگريزانه امیران نظامی بر پیکر امپراتوری رو به انحطاط تحمیل کرد. نظامیان با تحکیم موقعیت خود در اقطاعاتشان موج جدیدی از بی‌ثباتی پدیدآوردند. با آغاز سلطنت مسعود از سال ۵۲۸ ق. امیران به دو دسته متخاصم تقسیم شدند. امیران طرفدار سلطان متوفی با امیران مسعودی منازعه پیچیده و دراز دامنی را آغاز کردند؛ سنجر نیز با اعزام دو تن از امیران خراسان توانست موضع مسعود را برای غلبه بر عاصیان تقویت کند. بروز جنگ «دای مرگ» در نزدیکی همدان بین مسعود و المسترشد عباسی و قتل خلیفه نیز از پیامدهای این جناح بندی بود (۸/ صص ۲۱۱-۲۱۲).

ستیزه‌های امیران، اشتباهات سیاسی مسعود، از جمله قتل و مصادره بزرگان از یک سو و خشکسالی و گرانی نرخها، قحطی و گسترش بیماریهای واگیر از سوی دیگر، شوکت سلطنت را کاهش داده بود. مردم شهرها از جمله

اصفهان شهر را ترک کرده بودند و به قول عمادالدین که در کودکی شاهد ماجرا بود: «دهات ویران و ملحق به گودالها» شد. «دروازه‌های شهر قفل شد» و بزرگان اهل اصفهان به صحرا پناه بردند (۸/ صص ۲۱۳-۲۱۵).

هرچند مسعودسلطانی بی‌اراده در دست امیران بود، اما هنوز رؤیای سلطنت ضعیف شده را در سر داشت. وی که اقتدار سلطنت و وزارت وضع امیران نظامی را در دوره درگزینی دیده بود، «گمان کرد که اگر از جماعت درگزینان کسی را وزارت دهد، رسوم کهنه شده اقتدار وسطوت را بار دیگر احیاء و نو می‌کند. پس عمادالدین [ابوالبرکات درگزینی] را عهده دار وزارت کرد، ولی او نه ستونی استوار و نه محکم کاری دانست» (۸/ ص ۲۱۷). مسعود در جهت اقتدارطلبی، کمال‌الدین خازن را به وزارت انتخاب کرد.

کمال‌الدین وارث حکومت منحطی شده بود که انحطاط شتابان آن به دلیل گسست‌های سیاسی - اجتماعی و نظامی سرعت مضاعف پیدا کرده بود، اما اجرای اصلاحات به شیوه‌های پیشین جواپگوی جامعه نبود، زیرا سرعت شتابان انحطاط، هر گونه فرصت را از کارگزاران سلب نموده بود. بنابراین، وی روش ضربتی را برای پیشبرد اصلاحاتش برگزید. می‌توان گفت وی شخصیتی دو بعدی بود و به سبب عهده‌داری خزانه سنجری، به امور اقتصادی و جریان سرمایه و پول آشنایی داشت، درآمد و دررفت سلطنت را می‌دانست و به علت سابقه سپاهیگری و والیگری به امور نظامی نیز آشنایی داشت. اما هم به اعتراف منابع و هم از رفتار و عملکرد سیاسی‌اش می‌توان گفت که شجاعتش بر درایت سیاسی‌اش برتری محسوسی داشت.

نخستین اقدام اصلاحی وی، برقراری قوانین و مقررات غیر قابل تخطی در امور مالی و مالیاتی بود تا بلکه نتواند خزانه خالی سلطان را سروسامانی دهد. مقررات و مالیاتهای کمرشکن را لغو کرد. از ریخت و پاش مالی شاهزادگان کاست و بر مستمری آنها نظارت دقیقی برقرار نمود. بیشترین مقاومت در برابر اصلاح مالیاتی از سوی خود مقامهای مالیاتی و مأموران نظامی بود، زیرا آنها بیشترین زیان را از قانونی شدن و ساده کردن نظام مالیاتی متحمل می‌شدند. قوانین غیرشفاف، متناقض، ناهماهنگ و متعدد راههایی برای زبردستان، بویژه مأموران عالی رتبه برای سود جویی و منفعت طلبی بوده است. کمال‌الدین بخوبی پی‌برده بود که با قوانین ضعیف، نه تنها اصلاحات کارآمد ایجاد نمی‌شود، بلکه به افزایش فساد نیز دامن خواهد زد. دلخواهی بودن فرآیند تصمیم‌گیریهای سیاسی و اقتصادی به پیش‌بینی ناپذیری عملکرد دولت‌مردان می‌انجامد. تجربه‌های مالی وی سبب شد تا روند ستانده و داده‌ها برنظم قرار گیرد و به قول مؤلف تاریخ الوزراء: «او قراری داد و قاعده‌ای نهاد که هیچ وزیر نهاده بود» (۱۶/ ص ۹۵). عمادالدین نیز نگرشی مثبت و تحسین‌آمیز بر اقدامات وی دارد و می‌نویسد: «کارها منظم گردید. وزیر برای خزینه سلطان مالها را مرتب کرد که با نظم به خزینه تحویل می‌شد و مبالغی نیز از گذشته اضافه آورد» (۸/ ص ۲۲۲؛ ۲۹/ ص ۲۶۲). به منظور توسعه تجارت از عوارض راهها کاست (۱/ ج ۱۹، ص ۲۲۰).

دومین و شاید بنیادی‌ترین اصلاحات کمال‌الدین، کاهش قدرت امیران از طریق تخفیف و تغییر سریع محل حکومت آنها، نظارت بر عملکردشان از طریق اعزام عاملان مالی و دور کردنش از پایتخت بوده است. اقدام متهورانه وی در این زمینه، «علایم و نشانه‌های سلطنت که در انظار کهنه شده بود، به کوشش وزیر بار دیگر احیاء و نو شد و مصالح کشور که چون دانه‌های گردن بند پراکنده شده بود، بار دیگر منظم به رشته کشیده شد. وزیر نخست به شکستن مردم ستمکار و دلجوئی از دل شکستگان پرداخت و نهانی با سلطان قرار گذاشت که صدمه‌ای به فراسنقر برساند» (۸/



ص ۲۲۲). وی قدرت امیران نظامی را موجب کاهش شوکت سلطنت قلمداد کرد و گفت: «با این چیرگی که او راست، قدرت سلطنت هویدا نیست که دو تیغ در یک نیام ننگند» (۹/ ص ۱۴۲).

اقدامات تمرکزگرایانه ایشان، زنگ خطر را برای امیران به صدا درآورد و بی‌ثباتی دامنه داری در عرصه سیاست پدیدار ساخت که وزیر نخستین قربانی آن بود و می‌توان گفت برتری شجاعت بر درایت سیاسی و دیوانی‌اش (۱۶/ ص ۹۵) و عدم تحلیل درست از موقعیت سیاسی خود و منزلت، امکانات رقبا و شخصیت و قدرت سلطان به شکست همه جانبه انجامید. کمال‌الدین در حالی به اصلاحات ضربتی پرداخت که هنوز موقعیت‌اش تثبیت نشده بود و از جانب سلطان نیز آمادگی لازم برای چنین امور اساسی مشاهده نمی‌شد. هرچند سلطان از چند سال پیش در رؤیای احیای سلطنت به سر می‌برد، اما این رؤیایی بیش نبود.

کمال‌الدین سابقه خدمت در ارکان مسعود را نداشت و شاید برای تحکیم اطاعت غرب امپراتوری از بخش شرقی، با توصیه سنجر با وزارت رسیده بود. وی از زندان به وزارت نایل شده بود و هنوز توفیقی در نیرو سازی برای پیشبرد اهداف بلند پروازانه‌اش کسب نکرده بود. ابوجراء قمی در مقایسه‌ای بسیار زیبا درباره موقعیت کمال‌الدین و نظام‌الملک می‌گوید: «نظام‌الملک با علو درجت و ارتفاع مرتبت، اگر خواستی که از شادروان عدل که به شش هفت ماه کمال‌الدین باز گسترده، به شش هفت سال باز گسترده، از آن عاجز آمدی و بر خویشتن تکلیف ما لایطاق کرده بودی» (۱۶/ ص ۹۹).

اقدامات اصلاحی بی‌مقدمه وی بر گسست دیرپای سیاسی و اجتماعی «رقابت عراقی و خراسانی» را بار دیگر تشدید کرد. هرچند وی از کارگزاران عراقی است، اما آشکارا سیاست تمرکزگرایانه را که در جهت منافع خراسانیان بود، دنبال می‌کرد. امیران نظامی به حدی حساس شده بودند که ظهور وزیر قدرتمند را تحمل نمی‌کردند. از این رو، بلافاصله نوعی همبستگی سیاسی بین امیران پدید آمد؛ هرچند تحولات بعدی نشان داد که این اتحاد نظامی علیه اصلاحات موقتی است، اما آشکارا حکایت از احساس خطر دشمن مشترک می‌کرد. کمال‌الدین با جلب نظر سلطان منززل، انتظار داشت که با روش ضربتی فرصت بسیج از مخالفان بگیرد، اما عکس آن اتفاق افتاد. در رأس این اتحاد، قراسنقر حاکم آذربایجان قرار داشت. می‌توان گفت که هنوز از اصلاحات درگزینی بیشتر از پنج سال سپری نشده بود. آنها نمی‌توانستند شاهد افزایش بی‌رویه قدرت وزارت باشند، زیرا هرگاه وزیر قدرتمند با برنامه‌های تمرکزگرایانه روی کار آمده بود، دست کم بخشی از تمایلات مرکزگرایانه آنها در محاق می‌افتاد. از این رو، قراسنقر با اعزام عزالملك بروجردی وزیر خود نزد سلطان، وی را تهدید کرد و گفت: «ما از جانب کمال وزیر هیچ‌گونه اطمینان و تأمینی نداریم. ما دیگر شکیبایی تحمل اعمالی را که از وی ظاهر می‌شود نداریم؛ یا او را نابود ساز یا تسلیمش بکن. اگر او را تسلیم کردی، ما فرمانبرداریم و اگر از وی دفاع کنی، ما ناچار از جان خود دفاع خواهیم کرد» (۸/ ص ۲۲۳). مسعود برای حفظ سلطنت، وزیر را تسلیم مخالفان کرد و آنها با قتل وی آخرین امیدهای بخشی از نخبگان دیوانی علاقه‌مند به حفظ سطوت و شوکت سلطان به پایان رسید.

خلاصه سخن این که، کمال‌الدین در اتخاذ روش و تاکتیک، اشتباهاتی استراتژیک مرتکب شد. وی نه از درایت و دوراندیشی خواجه و نه از حزم سیاسی درگزینی برخوردار بود و نه ساختار قدرت دگرگون شده امپراتوری تحمل

اصلاحات را داشت. از سوی دیگر، اهداف اصلاحی کمال‌الدین بر خلاف درگزینی بسیار آرمانی بود و اگر بگوییم وی بیش از آنکه اصلاحگری عملگرا و واقع بین باشد، مصلحی تنزه طلب و آرمانگرا بود، در قضاوت دچار لغزش نشده‌ایم.

#### نتیجه

با تشکیل امپراتوری سلجوقی، بر پیچیدگی ساختارهای جامعه ایران افزوده شد. نخبگان دیوانی باتوجه به جایگاه و نقش خود در حاکمیت، بر ایجاد تعامل بین ابعاد پیچیده ساختارها همت گماشتند. در فرآیند ایجاد تعامل برخی بحرانهای سیاسی - نظامی ناشی از تعارض ابعاد چند گانه پدید آمد.

نخبگان برای نیل به تعامل به اصلاحات تمسک جستند، اما دست کم در سه دوره مورد بررسی نتیجه یکسان به عمل نیامد. برقراری اصلاحات علاوه بر عوامل انسانی؛ یعنی داشتن مصلحان و کارگزاران توانمند و معتقد به اصلاحات، مستلزم شرایط و موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی امپراتوری، استراتژیها و تاکتیک‌های اصلاحی است. موفقیت نسبی خواجه در اجرای اصلاحات و غلبه بر بی‌ثباتی حاصل از آن، مدیون فراهم بودن عوامل فوق بود، اما در دوره‌های بعدی تمام یا بخشی از عوامل فوق برای اصلاحات مهیا نبود و می‌توان گفت که بین اصلاحات و میزان قدرت حکومت، خواست و اراده جمعی سیاسی در درون نظام رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد.

هرگاه حکومت قوی و اراده جمعی در نظام وجود داشته باشد، اصلاحات موفق می‌شود و بر عکس، هرگاه حکومت ضعیف و اراده جمعی نیز وجود نداشته باشد، اصلاحات به بی‌ثباتی منجر خواهد شد. البته، پژوهش حاضر نشان می‌دهد موفقیت اصلاحات به این معنی نیست که تعارض ساختاری بر ارکان جامعه تحمیل ننماید، بلکه گاهی اصلاحات تعارض نهفته‌ای در ساختارهای جامعه تزریق می‌نماید که این تعارض به دلایلی همچون جوانی حکومت، قدرت مصلحان و غیره فرصت تجلی پیدا نمی‌کند، اما در ادوار بعدی به اشکال مختلف و ابعاد جدید بروز پیدا می‌کند و مانع تحقق اصلاحات می‌شود. در دوره سلجوقی با ورود عنصر ترک و فرهنگ عشیرتی و اصلاحات خواجه، تعارض ساختاری به بدنه اجتماع و حکومت وارد گردید. ناکامی اصلاحات بعدی نیز برآیند این تعارض ساختاری و بحران و بی‌ثباتی بود. به نظر نگارنده، اصلاحات ادوار سه گانه هر یک به نوعی به بی‌ثباتی انجامید.

#### منابع

- ۱- ابن اثیر، عزیزالدین علی بن اثیر: تاریخ کامل اسلام و ایران، ج ۱۷، ۱۸ و ۱۹، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران ۱۳۶۸.
- ۲- \_\_\_\_\_: التاريخ الباهر فی الدولة الاتابکيه، تحقیق عبدالقادر احمد طلیعات، دارالکتب الحدیثه، بغداد، بی تا.
- ۳- ابن فندق، ابوالحسن علی بن بیهقی: تاریخ بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، فروغی، تهران، بی تا.
- ۴- ابن واصل، جمال‌الدین محمد بن واصل: مفروج الکروب فی اخبار بنی ایوب: تاریخ ایویان، ترجمه پرویز اتابکی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲.
- ۵- اسمیت، بریان کلابو: فهم سیاست در جهان سوم، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی و محمد سعید قائنی نجفی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران ۱۳۸۰.
- ۶- اقبال، عباس: وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۸.
- ۷- امین، حسین: تاریخ العراق فی العصر السلجوقی، مطبعة الارشاد، بغداد ۱۳۸۵ ق.

- ۸- بنداری اصفهانی، ابوالفتح بن علی بن محمد: زبدة‌النصره ونخبة العصره. تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه محمد حسین جلیلی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۶.
- ۹- حسینی، صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر: زبدة التواریخ: اخبار امراء و پادشاهان سلجوقی، ترجمه رمضان علی روح‌اللهی، ایل شاهسونند بغدادی، تهران ۱۳۸۰.
- ۱۰- خواجه سروی، غلامرضا: رقابت سیاسی و بی‌ثباتی سیاسی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۲.
- ۱۱- خواجه نظام الملک: سیاستنامه، تصحیح مرتضی مدرس چهاردهی، زوار، تهران ۱۳۴۴.
- ۱۲- خواندمیر، غیاث‌الدین همام‌الدین: دستورالوزراء، تصحیح سعید نفیسی، چ دوم، اقبال، تهران ۱۳۵۵.
- ۱۳- راوندی، محمدبن علی بن سلیمان: راحة الصدور و آية السرور، تصحیح محمداقبال، چ دوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۱۴- ساندرز، دیوید: الگوهای بی‌ثباتی سیاسی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران ۱۳۸۰.
- ۱۵- عین‌القضات همدانی، عبدالله بن محمد: دفاعیات و گزیده حقایق، ترجمه و تحشیه قاسم انصاری، منوچهری، تهران ۱۳۷۸.
- ۱۶- قمی، ابورجاء: تاریخ الوزراء، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۷- لاور، رابرت. اچ: دیدگاه‌هایی درباره دگرگونی اجتماعی. ترجمه کاووس سیدامامی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۳.
- ۱۸- لمبتون، اچ، آن: تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران، ترجمه یعقوب آژند، نشر نی، تهران ۱۳۷۲.
- ۱۹- \_\_\_\_\_: مالک وزارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۹.
- ۲۰- کسای، نورالله: مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، چ سوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۴.
- ۲۱- ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد: احکام السطانیه: آیین حکمرانی، ترجمه و تحقیق حسین صابری، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۳.
- ۲۲- منشی کرمانی، ناصرالدین: نسائم الاسحار من لطائف الاخبار، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، اطلاعات، تهران ۱۳۶۴.
- ۲۳- هندوشاه نخجوانی: تجارب السلف، به اهتمام عباس اقبال، چ سوم، طهوری، تهران ۱۳۵۷.
- ۲۴- نظامی عروضی سمرقندی: چهارمقاله، به اهتمام محمد معین، چ یازدهم، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷.
- ۲۵- نیشابوری، ظهیرالدین: سلجوقنامه، کلاله خاور، تهران ۱۳۳۴.
- ۲۶- وبر، ماکس: اقتصاد و جامعه، ترجمه منوچهری، ترابی نژاد و عمادزاده، مولی. تهران ۱۳۷۴.
- ۲۷- ولی، عباس: ایران پیش از سرمایه‌داری. ترجمه حسن شمس‌آوری، نشر مرکز. تهران ۱۳۸۰.
- ۲۸- هانتینگتون، ساموئل: سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، تهران ۱۳۷۵.
- ۲۹- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: جامع التواریخ، بخش آل سلجوق، به اهتمام احمد آتش، دنیای کتاب، تهران. بی تا.